

شمس قیس رازی

ادوات شعر و مقدمات شاعری

کبوش:

جمشید مطاہری محمدشارکی

از انتشارات :

کتابفروشی تأیید - اصفهان

بهمن ۱۳۴۸



شصت و دو ریال

۱۰۰

کتابفروشی تأیید اصفهان

شمس قیس رازی

ادوات شعر و معنیات شاعری

اسکن شد

شمس قیس رازی

ادوات شعر و مقدمات شاعری

کبکوش:

جمشید مطاہری محمدشارکی

از انتشارات :

کتابفروشی تأیید - اصفهان

شماره فرهنگ و هنر اصفهان ۸۴

تعداد ۱۵۰۰ نسخه

چاپ مشتاقی

تاریخ طبع بهمن ۴۸

حق چاپ محفوظ

پیش گفتار

رساله حاضر که نام «ادوات شعر و مقدمات شاعری» (۱) بر آن نهاده ایم ، منتخب «خاتمه» کتاب المعجم فی معائیر- اشعار المعجم ، مفصل ترین تألیف معتبر فارسی در عروض و قافیه و بدیع و نقد الشعر است .

مصنف این کتاب ، شمس الدین محمد بن قیس رازی از ادیبان نکته سنج و دقیقه یاب سده های ششم و هفتم هجری است. شمس قیس از مردم ری بود و مدتها در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم می زیست و از پیوستگان حضرت خوارزمشاه بشمار می آمد . در سال ۶۱۴ که آوازه یورش مغولان در خراسان برخاست ، با سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه به عراق آمد و تا سال ۶۱۷ که این امیر نافرجام از لشکریان مغول می گریخت از ملازمان وی بود . پس از گسیخته شدن شیرازه کار خوارزمشاهیان ، در حدود سال ۶۲۳ از عراق رخت بفارس کشید و بخدمت سعد بن زنگی بن مودود ، پنجمین اتابک سلغری فارس (۴ - ۶۲۳) پیوست .

۱ - این نام مأخوذ است از آغاز رساله : بدانکه شعر را ادواتیست و شاعری را مقدماتی ...

اتابك بچشم احترام در وی دید و او را به ندیمی خویش
 مخصوص گردانید ؛ پس از مرگ این امیر بزرگوار و جلوس
 فرزندش ابوبکر ، شمس قیس همچنان در مرتبت خویش باقی
 ماند و در سلك ملازمان درگاه زیست ؛ در این زمانست که
 به التماس بعضی از افاضل فارس کتاب بزرگ خویش را (۱)
 (در عروض و قافیه و بدیع و نقد الشعر پارسی و تازی) که پیش
 ازین بسال ۶۱۴ در مروره تألیف آن آغاز کرده و بعضی از
 مباحث آن را بزبان تازی پرداخته بود ، بانظر کردن در
 مسودات خویش به آخر آورد ولی « ... بحکم آنکه آن
 تألیف بر لغت تازی بود ، جمعی از طبقه ظرفا و حلقه شعرا
 بر آن دقتی گرفتند و در آن قدحی کردند که دولت بیک عبارت
 شرح کردن - که فایده آن بر یک قوم مقصور باشد - وجهی
 ندارد ؛ از بهر آنکه هر مستعرب را قوت ادراک لغت پارسی
 باشد و هر شاعر پارسی گوی را پایه مهارت در لغت عرب نبود »
 پس از شمس الدین درخواستند که : « .. ترا از آن مطول
 هر چه نصیب ماست انتخاب باید کرد و بسیاق پارسی در
 عبارت آورد که عروض و قوافی پارسی هم به پارسی بهتر و
 شرح اشعار دردی هم بدردی خوشتر ... چون این مطالب را
 توجیهی تمام بود [مصنف] بر موجب درخواست ایشان رفتن

۱ - این کتاب ظاهراً الکافی فی المروضین والقوافی ، نام داشته.

لازم دید... و هر چه در آن تألیف به لغت پارسی بازمی گشت»
در دفتری دیگر فراهم آورد و آن را المعجم فی معانی اشعار
العجم نام نهاد (۱).

امروز، از آن تألیف بزرگ شمس قیس- چون دیگره صنفاش- (۲)
اثری نیست و تنها از وی همین کتاب المعجم بازمانده است (۳)
المعجم، گذشته از آنکه در فنون شعر، از نفیس ترین کتابهای
قدیم پارسی بشمار می آید، از نمونه های ارزشمند شرفاخر
دری نیر هست؛ جز مقدمه آن که تاحدی در بکار بردن واژه-
های ذوق آزار تازی، در آن اسراف بخرج داده شده در
سراسر کتاب در استعمال لغات عربی حدنگاه داشته آمده و
حتی در بیان مطالب علمی بیشتر غلبه با واژه های اصیل و ترکیبات

۱ - برای تحقیق کامل احوال شمس قیس رجوع شود به مقدمه
علامه شادروان قزوینی بر المعجم.

۲ - مثل کتاب لغت ترکی که خود در صفحه ۴۰ المعجم از آن یاد
می کند و المعرب فی معانی اشعار العرب که ظاهراً بخش عروض
وقافیه و بدیع عربی کتاب الکافی بوده و از آن در صفحات ۲۱۷ و ۲۷۳
المعجم یاد شده است.

۳ - المعجم نخستین بار بسال ۱۹۰۹ به تصحیح شادروان علامه
قزوینی در بیروت بچاپ آمد، سپس به تصحیح مجدد استاد مدرس
رضوی بسال ۱۳۱۴ شمسی از طرف کتابفروشی خاور، طبع
گردید بعداً دوبار جزو انتشارات دانشگاه (به تصحیح استاد
مدرس) چاپ شد (ش ۳۷۴ و ۵۵۴). اخیراً چاپ دوم دانشگاه
بصورت افست توسط کتابفروشی تهران (تبریز) منتشر شده است.
ماخذ ما چاپ دوم دانشگاه است.

دقیق و خوشاهنگ دری است . شادوران استاد بهار در باب
نثر این کتاب می‌فرماید: «نثر شمس قیس به سلیقه‌من بنده یکی
از بهترین نثر زمان اوست و اگر این مرد با این قدرت خامه
وجودت ذهن وحدت ذوق و صفای قریحه کتابی آزاد تر از
کتاب علمی ، مانند تاریخی یا حکایاتی می نوشت گنجی
گرانها بود ، چنانکه همین کتاب او نیز ذخیره‌ای گرامند
و گنجینه‌ای بی‌مانند است... باری [من] بر آن عقیده‌ام که :
نثر دری پس از شمس قیس و سعدی بخاک رفته است...» (۱)

* * * *

منظور از فراهم آوردن این وجیزه ، یکی این بوده که خواننده
گرامی با نثر جزل و استوار این کتاب ارزند آشنا شود
و دو دیگر آنکه از شیوه نقد الشعر قدیم فارسی (که این بخش
از المعجم مأخذ اساسی تحقیق در این زمینه است) آگاه
گردد . البته بعضی از آنچه شمس قیس در این باب آورده
امروز بی بنیاد می نماید ، همچنانکه بسیاری از نکات و
اشارات وی در نقد شعر ، هنوز مقبول و معتبر است .

از آنجا که خوانندگان این مختصر بیشتر دانش جویان
ادبند تا ادیبان دانشور ، در پایان یادداشت‌هایی درافزوده‌ایم
که شاید در خواندن متن به کار آید .

ادوات شعر و مقدمات شاعری

(گزیده بخش از کتاب المعجم فی معانی اشعار المعجم)

بدانکه شعر را ادواتیست و شاعری را مقدماتی که بی آن هیچ کس را لقب شاعری نرید و بر هیچ شعر ، نام نیک درست نیاید . اما ادوات شعر ، کلمات صحیح والفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف است که چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلك ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند ، و تمام صنعت جز به استکمال آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص ، بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد ، و اما مقدمات شاعری آنست که مرد بر مفردات لغتی که بر آن شعر خواهد گفت وقوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آن را مستحضر شود و مذاهب شعراء مفلک و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوك مناهج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بدانند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردد و معانی لطیف از ضعیف

فرق کند و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعر، مطلع شود تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصه نظم نشاند و در سرد سخن از معانی سرد و تشبیهات کاذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ایهامات ناخوش و تجنیسات متکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم و تأخیرات نا دلپسند مجتنب باشد و در همه ابواب از قدر حاجت به طرفی افراط و تفریط بیرون نرود و از مالا بد نکاهد و در مالا یعنی نیفزاید و پیش از آنکه در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بندد، اول، مختصری در علم عروض و قوافی بر خواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش قرق کند و یجوز و لایجوز از احیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول تمیز کند و آنگه سرمایه یی نیک از گفته های مطبوع و مصنوع استادان این صنعت و پاکیزه گویان این فن بدست آرد و از قصاید و مقطعات درست ترکیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع پسندیده مقطع شیرین مخلص از دو این مشهور معروف و اشعار مستعذب مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرق طرفی تمام یاد گیرد و جوامع همت بر مطالعه و مذاکره آن گمارد و به بحث و استقرا بر دقائق حقایق مصنوعات آن واقف گردد تا آن معانی در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در ذهن او قرار گیرد و آن عبارات ملکه زبان او شود و مجموع آن ماده طبع و مایه خاطر او گردد، پس چون قریحت او در کار آید و سکر طبع او گشاده شود، فواید آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات پدید

آید ، آنکه شعر او چون چشمه‌یی زلال باشد که مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق دارد و چون معجونی خوشبوی آید که روایح آن مشام ارواح را معطر گرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود ، و باید که چون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد ، نخست ، نثر آن را پیش خاطر آرد و معانی آن بر صحنه دل نگارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار کند و از قوافی ، آنچه ممکن گردد و خاطر بدان مسامحت کند بر ورقی نویسد و هر چه از آن سهل و درست باشد در آن وزن جایگیر و متمکن آید انتخاب کند و شایگان و معمول را بدان راه ندهد و در نظم ابیات به سیاق سخن و ترتیب معانی التفات ننماید تا جمله قصیده را بر سیل مسوده تعلیق زند و کیف ما اتفاق بگوید و بنویسد و اگر اتفاق افتد که قافیتی در معنی بکار برده باشد و بهیتی مشغول کرده ، بعد از آن معنی بهتر روی نماید و بهیتی از آن عذب تر دست دهد و آن قافیت در این بیت متمکن تر آید نقل کند ، پس اگر به بیت اول حاجت باشد آن را قافیتی دیگر طلبد و اگر نه ترك آن آرد ، و چون ابیات بسیار شد و معانی تمام گشت جمله را مرة بعداخری از سر اتقان بازخواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان ابیات تلفیق کند و هر يك را به موضع خویش بازبرد و تقدیم و تأخیر از آن زایل گرداند تا معانی از یکدیگر گسسته نشود و ابیات از یکدیگر بیگانه ننماید و بهمۀ وجوه ، توافق ابیات و مصاریع و تطابق الفاظ و معانی لازم دارد ، چه ، بسیار باشد که دو مصراع یا دو بیت بایکدیگر از راه معنی ، متناسب نیاید و بدان سبب

ادوات شعر و مقدمات شاعری

رونق شعر باطل گردد چنانکه شاعر گفته است :

در جام اوست چشمه حیوان از آن کز او

دین برقرار وقاعدۀ ملک محکم است

ومصراع اول لایق دوم نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد که شاعر را معنی خوش در خاطر آید و بیشتر چنان بود که آن را بیت آخر سازد ، پس اولی بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب معنی غافل باشد چنانکه وزیر ، بونصر کندری گفته است :

بی آنکه به کس رسید زوری از ما یا گشت پریشان دل موری از ما

ناگاه بر آورد بدین رسوایی شوریده سر زلف تو شوری از ما

که مقصود ، بیت دوم بوده است و بیت اول ، تمام شعر را بدان الحاق کرده است لاجرم تناسبی مختل دارد بد جهت آنکه شوری که از سر زلف یار خیزد نه نتیجه ظلمی و آزار دلی باشد ، الا آنکه مگر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را پراگنده کردم ، سر زلف تو دل مرا پراگنده کرد ، و این معنی در مغالطه و عشق بازی علتی رکیک است ، و در قوافی ، اولی چنان باشد که تعیین آن بر معنی مقدم دارد پس معنی را بدان الحاق کند و بر آن بندد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر آن ممکن نگردد چنانکه انوری گفته است :

دوش با آسمان همی گفتم بر سیل سؤال مطلب ای

که مدار حیات عالم کیست ؟ روی سوی تو کرد و گفتاوی

گفتم این را دلیل باید ، گفت : هیچ دانی که می چه گویی ، هی !

میرآبست وحق همی گوید: «ومن الماء كل شی حی»
 وهیچ شاعریك قافیت را ازاین شعر به دیگری مناسب، تبدیل
 نتواند کرد و اگر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن بندد روا
 بود که چنان متمکن نیاید و تغیرو تبدیل آن ممکن بود چنانکه
 دیگری گفته است:

سودای توتا در سرمن ساخت مقر غمهای تو از تنم بنگذاشت اثر
 و اکنون درد دل آرزوی هیچم نیست جز آرزوی روی تو ای زیبا خور
 و اگر کسی خواهد که این قوافی را به دیگری خوشتر از آن تبدیل
 کند تواند چنانکه گوید:

سودای توتا در سرمن ساخت قرار غمهای تو از تنم بر آورد دمار
 و اکنون درد دل آرزوی هیچم نیست جز آرزوی روی تو ای زیبا یار
 و همچنین باید که در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوق بجای
 آرد تا اگر لفظی رکیك افتد، عذبی بجای آن بنهد و اگر معنی قاصر
 یابد تمام کند و در این باب چون نقاش چیره دست باشد که در تقاسیم
 نقوش و تداویر شاخ و برگها، هر گلی بر طرفی نشانده و هر شاخی
 بسوی بیرون برد و در رنگ آمیزی، هر صبغ جایی خرج کند و هر
 رنگ به گلی دهد و آنجا که رنگ سیر لایق آید نیم سیر صرف نکند
 و آنجا که صبغ روشن باید تاریك بکار نبرد و چون جوهری استاد باشد
 که به حسن تألیف و تناسب ترکیب، رونق عقد خویش بیفزاید و بتفاوت
 تلفیق و بی ترتیبی نظم، آب مروارید خویش نبرد و باید که در افانین

سخن و اسالیب شعر چون نسیب و تشبیب و مدح و ذم و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصه و حکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب و تمنع و تواضع و تأیی و تسامح و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاح و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و حکایت جنگ و مصاف و فن تهانی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول ننماید و در نقل از معنی به معنی و تحویل از فنی به فنی، خروجی لطیف و شروعی مستحسن، واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح به اقصی الامکان بکوشد:

ملوك و سلاطين را جز به اوصاف پادشاهانه نستاید، وزرا و امرا را به اوابد تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند، سادات و علمارا به شرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت علم و نزاهت عرض و نباهت قدر ستاید، وزهاد و عباد را به تبطل و انابت و توجه حضرت عزت صفت کند، اوساط الناس را به مراتب نازل عوام فرو نیارد، عوام را از پایة خویش بسیار برنگذراند، خطاب هریک فراخور منصب و لایق مرتبت او کند و هر معنی را درزی لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرد چه، کسوت عبارات، متعدد است و صور معانی، مختلف؛ و همچنانکه زن صاحب جمال در بعضی ملابس، خوبتر نماید و کنیزك بیش بهادر بعضی معارض، خریدار گیرتر آید، هر معنی را الفاظی بود که در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد که بدین لطیف تر نماید و در این باب نظم و نثر، یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر؛ چنانکه گویند یکی از

خلفاء قاهر، عاملی به شهری فرستاد و او را در تیمار داشت شخصی از معارف آن ولایت وصیت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود. عامل بر موجب فرمان دیوان عزیز، آن شخص را احترام واجب داشت و به التماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه به وی باز گذاشت؛ پس به سعایت شیران و نمیمه بدگویان، خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی از جانین پدید آمد و آن شخص به قوت استظهاری که به عنایت دیوان داشت بدان التفات ننمود و آن را وزنی نهاد تا بمرو رایام آن آزار کینه‌یی تمام شود و عداوتی بزرگ گشت، عامل آن شغل از وی فرو گشود و در محاسبه او مناقشت پیش آورد؛ روزی آن معروف با عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت گفت، عامل به تأدیب او اشارت کرد، از اطراف بدو دست‌ها دراز شد و مشت و چوب روان گشت و از آن ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد، در حال جان تسلیم کرد. عامل از کرده پشیمان گشت و از خشم دیوان اندیشمند شد، زرها در خرج انداخت و به قرابین خلیفه التجا ساخت و دست تضرع در دامن مقربان حضرت زد و به هر یک از ایشان چیزی نوشت تا باشد که یکی از ایشان به وجهی جمیل آن حال به مقام عرض رساند و عذر او در آن اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را بر مال قرار دهد و به عقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نگردد، هیچ آفریده را یارای آن ندید که در آن باب قدم پیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زنده و همگنان متفق بودند که اگر این حال به مسامع مبارک

رسد بی شک به قتل عامل فرمان دهد و هیچ کس را مجال شفاعت نباشد. عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت ، چون قلق و اضطراب او بدید گفت : مخدوم را چندین اندیشه به خاطر راه نباید داد و این حادثه را چندین عظیم نباید نهاد که من در اثناء خدمتی که بدیوان نویسم و در خلال تذکره ای که بحضرت فرستیم این حال را کسوت عباتی پوشانم و عرض این واقعه بوجهی در قلم آرم که بر توهیج تاوان نباشد و در استرضاء خلیفه به چندین تکلف و تضرع احتیاج نیفتد ، آنگه قلم برداشت و مصالحتی که بود باز نمود چون سیاق سخن بدین حکایت رسید گفت : **واما فلان فائتمنته فاستخونته فادبته فوافق الادب الاجل** ، یعنی : حال فلان معروف چنان بود که او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق افتاد . چون آن مکتوب به حضرت رسید و آن حال محل عرض یافت لذت بلاغت این عبارت و لطف موقع این عذر نگذاشت که به هیچ وجه ، نایره غضبی در باطن خلیفه اشتعال گیرد یا تغیر خاطری به ضمیر او راه یابد . عامل سر آزاد از آن ورطه بیرون آمد و رایگان از آن خطر خلاص یافت . و در شعر ازین جنس بسیار بوده است که بیک بیت عظیم امور ساخته شده است و رقاب عقول در ربقه تسخیر آمده و ضغاین موروث به مودت و محبت بدل شده و برعکس بسی بوده است که یک بیت موجب اشارت فتنه های بزرگ شده است و سبب اراقت خو نهای خطر گشته چنانکه شاعر گفته است :

به بیتی شود مرد با کینه نرم بجوشد به بیتی دگر خون زتن
بسا دل که گشت از پی شعر رام بسا سر که بیرید نظم سخن

فصل

و نباید که هیچ عاقل صاحب مروت ، ماح خویش را که به طمعش شعر به وی آورده باشد از جائزه‌یی محروم گذارد و به اندک و بسیار در مقابله مدح باوی احسانی نکند که از حسین بن علی - رضی الله عنهما - نقل است که روزی شاعری را عطایی جزیل داد ، یکی از حاضران مجلس گفت : سبحان الله اتعطی رجلا یعصی الرحمن ویقول البهتان ؟ فقال : یا هذا خیر ما بذلت به من مالک ما وقیت به عر ضک ؛ ان من ابتغاء الخیر اتقاء الشر ؛ یعنی بهترین بذلی که از مال خویش کنی آن باشد که عرض خویش را بدان از بد گفت خلق در نگاهداشت آری و از جمله خواست و طلب به افتاد خویش یکی آنست که از شرور پرهیزی و خود را در معرض آن نیاری ، و در این باب مؤیدی شاعر قطعه یی گفته است :

نه هر کسی سخن نثر ، نظم داند کرد
که نظم شعر عطائی است از مهمن فرد
اگر بنازد شاعر بدان شکفت مدار
که پایگاه چنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی به سها
هجاء او ز سر دیگری بر آرد گرد

اگر چه نثر بود خوب ، خوبتر گردد
چو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد
به شعر شاد شود مرد لهُو روز نشاط
به شعر فخر کند مرد جنگ روز نبرد
کسی که شاعر ، خطی فرو کشد بر وی
ز خویش تن نتواند به هیچ حیلہ سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ
درو میچ اگر بخردی و زیرک مرد

وهم از این جهت نباید که هیچ عالم خویشتن داربرد و عیب هر شاعر
دلیری کند و در رکاکت لفظ و سفاقت معنی آن با او دم زند الا که واثق
باشد به آنکه آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی خواهد
شناخت و از آن مستفید و مسترشد خواهد بود چه ، در این عهد هیچ
صنعت مستخف تر و هیچ حرفت مبتذل تر از شعر و شاعری نیست برای
آنکه هر پیشه که از آن کمتر نباشد و هر صنعت که از آن پیر آموزتر
نبود تا مرد مدتی بر مزاوالت آن مداومت نمی نماید و در آن مهارتی
که استادان آن صنعت پسندند ، حاصل نمی کند به دعوی آن بیرون
نمی آید و کرده و ساخته خویش به من یزید عرض نمی برد الا شعر که
هر کس که سخن هوزون از نا موزون بشناخت و قصیده یی چند کژمر
یاد گرفت و از دوسه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد به شاعری سر
برمی آرد و خود را بمجرد نظمی عاری از تهذیب الفاظ و تقریب معانی

شاعر می‌پندارد و چون جاهلی شیفته خویش و معتقد شعر خویش شد به هیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او با او تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او جز آن نباشد که از گوینده بر نجد و سخن او را بهاء بخل و نشان حسدا و شمارد و روا باشد که از آن غصه ، به‌بیهوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد چنانکه مرا با فقیهی افتاد که به بخا را در سنه احدی و ستمائه به خدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او پیوسته شعر بدگفتی و مردم بروی خندیدندی ، تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق به مرو رسیدم روزی بر دیوار سرایی که آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم : دنیا بمراد رانده گیر اخرجه صدنامه عمر خوانده گیر اخرجه بر سبیل طیبیت او را گفتم این بیت چه معنی دارد و « هاء اخرجه » عاید به کیست و فاعل « اخرج » کیست ؟ گفت : نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد که داری یافته گیر و دیر سالها زیسته گیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد ؛ فاعل « اخرج » اجل است و ضمیر عاید به مرد است که به تقدیر در این بیت لازم است و تقدیر بیت چنانست که : ای مرد ، دنیا به مراد رانده گیر ؛ آنگاه می‌گوید : اخرجه ، یعنی اجل بیاید و او را بیرون برد . جمعی که حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند ؛ پس گفت شك نیست که « اخرجه » نيك نشانده است می بایست که فاعل آن ظاهر تر از این بودی ، من بیتی بگویم بهتر از این و دیگر روز

بیامد و گفت بیتی سخت نیکو گفتم و بیت این بود :
شادی زدلم به رایگان **اخرجه**
چون سودی نیست بر زیان **اخرجه**
چون لشکر غم ولایت دل بگرفت
او سلطانست بیک زمان **اخرجه**

بر این بیت نیز زمانی بخیدیدیم و تحسینی چند کردیم ؛ بعد از آن
اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه می داشتم و نزدیک فرو شدن آفتاب
بر سر سجاده به ذکر مشغول بودم ، بیامد و گفت : دوبیتی بهتر از
آن در **ادخله** و **اخرجه** گفته ام بشنو ! و بیت این بود :

عیش و طرب و نشاط چون **ادخله**
در دل چو نبود خود کنون **ادخله**
صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت
غم **اخراج** شادی فزون **ادخله**

من از سر رقتی که در آن وقت داشتم گفتم ای خواجه امام، تو مردی
سلیم القلبی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی پسندم که تو علم
شعر نا دانسته شعر گوئی ، آنچه می گوئی نیک نیست و ما و دیگران بر
تو می خندیم و خود را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیگر
شعر مگو . برخاست و گفت : هلا نیک آمد ، دیگر نگویم ، و پس
از آن در هجو من آمد و با مردمانی که دانستی که با من نگویند
می گفت الا آنکه آن جماعت پیوسته می گفتند که ای خواجه امام ترا

مسلم است خصمان خود را چو رگو کردن . من روزی پرسیدم که این چه اصطلاح است مگر شعری گفته است و یکی را رگو کرده ؟ گفتند نه ، اما می گوید : من باهر که مناظره کنم ازمن کم آید و به دلیل و حجت قاطع او را خوار و ذلیل گردانم چون رگوی حیض ، تادرسه سبع عشره که بهری رسیدیم او را آنجا به کودکی نظر افتاد و پیوسته چیزی بوی دادی و ازمن به جهت وی چیزی ستدی ؛ مگر بعضی اشعار خویش بر سفینه بی که بجفت او کرده بود ، می نوشت و بعد از پنج شش ماه درری وفات کرد ، آن کودک به طلب مراعاتی که پیوسته به جهت خواجه امام ازمن یافته بود پیش من می آمد ؛ روزی گفت : خواجه امام حق نعمت تو شناخته بود و ترا بد بسیار گفته است و هجوها کرده و بر سفینه من نوشته . گفتم سفینه بیار تا بنگرم گفت : برادری بزرگ دارم آن سفینه باوی است و به همدان رفته است اما خطکی از آن اودارم بیارم و آن کمترین هجوی است که گفته است . کاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته :

شمس قیس از حسد مرادی گفت :

« شعر تونیک نیست ، بیش مگوی »

خواستم گفتنش که ای خر طبع

کس چو تو نیست عیب مردم گوی

دعوی شعر می کنی و عروض

بهر از شعر من دو بیت بگوی

و ر نه بس کن ز عیب شعر کسی

کوبه هجوت چنان کند چو رگوی

و در زیر رگوی نوشته که یعنی رگوی حیض مستحاضگان و بهتر اذاین چهارقافیه «گوی» هریک بمعنی چون توان آورد؟ لعنت برحاسدان و جاهلان باد.

من چون این خط بدیدم، بدانستم که آنچه درمرو آن جماعت می گفتند ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان را چو رگو کردن، این کلمات بوده است که برایشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده که بهر وقت پیش من می گفتند، وفایده نصیحتی که از روی شفقت با او گفته ام این بود که هجو و دشنام من در عراق و خراسان بر گوشه سفینه ها مثبت مانده است و مع ذلك از روی انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات خلق مختلف و متفاوت است. بعضی نیکو بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی ملیح بعضی بارد و همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار میشود چنانکه بذله یی ناخوش و مضحکه یی سرد، باشد که در مجلس بزرگی چنان بر کار نشیند و قایل آن از آن منفعتی یابد که بسیار بذله های خوش و مضاحك شیرین ده يك آن بخود نبیند و چنانکه حراره های مخنثان که بارکت لفظ و خست معنی در بعضی مجالس چندان طرب درمردم پدید می آرد که بسیار قول های بدیع و ترانه های لطیف پدید نیارد و چون حال بر این جملت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق، محظور.

اما اگر کسی خواهد که در فن شعر به درجه کمال رسد و

سخن چنان آراید که بسند طبع باشد باید که جهد کند تا نشر و نظم او به الفاظ پاکیزه و معانی لطیف، آراسته آید و چنانکه بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ کیک سرفروذ نیارد، به نقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشود چه، معنی بی عبارت هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی به هیچ نشاید؛ و ابوالهذیل علاف چون سخنی شنودی بی معنی لطیف، گفتی: «**هذا کلام فارغ**»؛ پس از وی پرسیدند که: چه معنی دارد کلام فارغ؟ گفت: الفاظ اوعیه معانی است و معانی امتعه او، پس هر سخن که در او معنی لطیف نباشد که طباع اهل تمیز را بدان میل بود همچنان باشد که وعایی خالی و فارغ در وی هیچ متاع نبود؛ و باید که به هیچ حال در اول وهلت بر گفته و پرداخته خویش اعتماد نکند و تا آن را مرة بعد آخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن از ایشان به طریق استرشاد نشنود و ایشان به صحت نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی آن حکم نکنند آن را بر منصفه عرض عامه نشانند و در معرض پسند و ناپسند هر کس نیارد و چون صاحب هنری به معرفت شعر شهرت یافت و به نزدیک نحاریر سخنوران به نقد شعر محکوم علیه شد و مشار- الیه گشت، سخن او را در رد و قبول هر لفظ و معنی که گوید نصی صریح شناسد و او را در آن مجتهدی مصیب داند و بهر چه گوید از وی حجتی قاطع و علتی واضح نطلبد که بسیار چیز ها بود که به ذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد چنانکه ابراهیم موصلی میگوید

روزی محمد امین مرا از دو شعر پرسید که کدام بهتر است و هر دو بهم نزدیک بود الا آنکه در یکی لطفی به ذوق در می یافتم که از آن عبارت نمی توانستم کرد . گفتم: این شعر بهتر است . امین گفت وجه ترجیح این بر آن چیست ؟ گفتم : این يك به لطفی مخصوص است که طبع بر آن گواهی می دهد و زبان از آن تعبیر نمی تواند . گفت : راست می گویی که گاه گاه دو اسب می افتد که هر چه نشان فراهت است در هردو می یابیم و دو كنيزك می آرند که هر چه اوصاف حسن و جمال است در هر دو مشاهده می کنیم و چون آن را به نخاس حاذق می نمائیم اسبی را بر دیگری ترجیح می نهد و كنيزكي را بر دیگری مزیت می دهد و چون از وی وجه رحجان و مزیت این بر آن می طلبیم آنچه به کثرت دربت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراء دواب و ارقا به ذوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد .

و باید دانست که نقد شعر و معرفت ركيز و رصين و غث و سمين آن به شعر نيك گفتن تعلق ندارد و بسیار شاعر باشد که شعر نيكو گوید و نقد شعر چنانکه باید نتواند و بسیار ناقد شعر باشد که شعر نيك نتواند گفت . و یکی از فضلاء امرای کلام را پرسیدند : چرا شعر نمی گویی ؟ گفت : از بهر آنکه چنانکه می خواهم که آید نمی آید و آنچه فراز می آید نمی خواهم ، و بیشتر شعرا بر آن باشند که نقد شعر ، شاعران مجید توانند کرد و جز ایشان رانرسد که در رد و عیب آن سخن گوید و این غلط است ، از بهر آنکه

مثل شاعر در نظم سخن همچون استاد نساج است که جامه های متقوم بافد و نقوش مختلف و شاخ و برگهای لطیف و گزارش های دقیق و دوالهای شیرین در آن پدید آرد اما قیمت آن جز سمساران و بزازان که جامه های بیش بها از هر نوع و متاع هر ولایت بردست ایشان بسیار گذشته باشد نتواند کرد و جز ایشان ندانند که لایق خزانه پادشاه و شایسته کسوت هر نوع از طبقات بزرگان کدام باشد، و هیچ کس جولاه را نگوید که بهای این جامه بکن و جولاه اگر بهای جامه خویش کند از حساب ریسمان و ابریشم و زر رشته و روزگار عمل خویش در نتواند گذشت و لطف جامه و شیرینی و زیبائی آن نتواند دانست الا که بزازی کرده باشد و جامه شناس شده، پس قول او اگر بشنوند به جهت بزازی و سمساری شنوند نه از روی جولاهگی و جامه بافی چه، هر کس که چیزی را بر هیأت اجتماعی بیند و مستعمل آن بر آن هیأت بوده باشد جود و رداءت آن بهتر از پیردازنده آن داند که به ترکیب مفردات آن، آن را از قوت به فعل آورده باشد؛ و نیز شاعر، نظم سخن به شهوت طبع خویش کند و شعر بروفق حاجت و لایق صورت واقع گوید و ناقد اختیار آن برای نیکوئی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست میان آنچه به شهوت و خوشامد طلبند و آنچه برای نیکوئی و ستودگی خواهند؛ و شعر فرزند شاعرست چون بیتی چند گفت هر چگونه که آمد - اگر چه داند که کمتر از ابیات دیگر افتاده است - از خویشتن نیابد که گفته و پرداخته خویش را باطل کند و بزرگان گفته اند :

المرء مفتون بعقله وشعره وابنه ، یعنی : مرد فتنه و مغرور عقل خویش و شعر خویش و پسر خویش باشد و بپسند عقل و شعر و فرزند خویش متبلی بود ؛ اما ناقد را دل نسوزد بر شعر دیگران که نه او خاطر سوزانیده است در نظم و ترتیب الفاظ و معانی آن ؛ پس هر چه نیکو باشد اختیار کند و هر چه رکیک باشد بگذارد چه ، شاعر در نظم خویش طالب خوشامد باشد و ناقد ، جوینده به آمد بود .

فصل

و نباید که شاعر با خود تصور کند که شعر موضع اضطرار است و متقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند و لحن ها در شعر خویش بکارداشته چه ، اقتدا به نیکوگویان نیکو آید نه به بدگویان ، و نیز باید که شعر شعرا را غارت نکند و معانی ایشان به تغییر اوزان و اختلاف الفاظ در شعر خویش بکار نبرد که ملک مردم به تصرف فاسد تملك پذیرد و سخن دیگران بر خویشستن بستن دلالت بر فضل نکند . و باید دانست که سرقات شعر چهار نوع است : انتحال و سلخ و المام و نقل .

اما **انتحال** : سخن دیگری بر خویشتن بستن است و آن چنان باشد که کسی شعر دیگری را مکابره بگیرد و شعر خویش سازد بی تغییری و تصرفی در لفظ و معنی آن یا به تصرفی اندک چنانکه بیتی بیگانه بمیان آن درآرد یا تخلص بگرداند چنانکه معزی گفته است :

تواتر حرکاش به دیده دشمن
همان کند که زمرد به دیده افعی

ادیب صابر از او برده است و گفته :

به صبر من صنما آن لب چو بسد تو
همان کند که زمرد به دیده افعی

و بلفرج رونی گفته است :

گفته با زایران ، صریر درش
مرحبا مرحبا در آی در آی

و انوری از او برده است و گفته :

گفته با جمله زوار ، صریر در تو
مرحبا بر نگذر خواه فرود آی و در آی

و معزی گفته است :

مردم به شهر خویش ندارد بسی خطر
گوهر به کان خویش نیارد بسی بها

و انوری از وی غارت کرده است و گفته :

به شهر خویش درون بی خطر بود مردم
به کان خویش درون بی بها بود گوهر
واما سلخ : پوست باز کردن است و در شعر ، این نوع سرقه چنان باشد
که معنی و لفظ فرا گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بروجهی دیگر ادا
کند چنانکه رود کی گفته است :

ریش و سبلت همی خضاب کنی

خویشتن را همی عذاب کنی

ابوطاهر خسروانی از او برده است و گفته :

عجب آید مرا ز مردم پیر که همی ریش را خضاب کند

بخضاب از اجل همی نرهد خویشتن را همی عذاب کند

و معری گفته است :

پشتم دوتا نه از پی آن شد که عشق تو

باری بر او نهاد ز اندیشه و عنا

گم شد دلم ز دست و بخاک اندر او فتاد

کردم ز بهر جستن او پشت را دوتا

و دیگری از او برده است و گفته :

گفتی که دوتا چرا شود قامت مرد

زیرا که ز گوهر جوانی شد فرد

و آنرا که بیو فتاد چیزی از دست

پشت از پی جستش دوتا باید کرد

و اما الامام : قصد کردن و نزدیک شدن است به چیزی و در سرفات شعر
آنست که معنی فرا گیرد و به عبارتی و وجهی دیگر بکار آرد چنانکه
شهاب مؤید نسفی گفته است :

همی پالید خون از حلقه تنگ زره بیرون
بر آن گونه که آب نار پالائی به پرویزن

ظہیر از او برده است و به از او گفته :

توئی که بر تن خصم تو درع داودی
ز زخم تیغ تو پرویزنی بود خون بیز

و معزی گفته است :

چو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ایستاد از نوشتن قلم
همی گفت زین پس چه دانم نوشت چو جزوی و کلی نوشتم بهم

انوری این معنی را از او برده است و نیکو گفته :

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل
خود وجود چو توئی بارد گرم منع است
ورنه نی فیض گسسته ست و نه فیاض بخیل

و اما نقل : آنست که در این باب ، شاعر معنی شاعری دیگر بگیرد
و از بابی به بابی دیگر برد و در آن پرده بیرون آرد چنانکه شاعری
گفته است :

در عشق تو هم واقعۀ مجنونم
یعنی ز شمار عاقلان بیرونم
زین غصه که بامن چو الف راست نه‌ای
پیوسته چو واو در میان خونم
دیگری این عمل به لفظ جان نقل کرده و گفته :
از خط تو دیده را گهرسای کنم
وز لفظ تو نطق را شکرخای کنم
هر حرفی را ز نامۀ میمونت
مانند الف میان جان جای کنم
واز نقل های نادر آنست که رود کی گفته است :

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت
هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار
دقیقی آن را بر همان وزن و قافیه نقلی لایق کرده است و گفته :
اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت
هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار

و ارباب معانی گفته اند : چون شاعری را معنی دست دهد و آن را
کسوت عبارتی ناخوش پوشاند و به لفظی رکیک ادا کند و دیگری همان
معنی فرا گیرد و به لفظی خوش و عبارتی پسندیده بیرون آرد او بدان
اولی گردد و آن معنی ملک او گردد و **للاول فضل السبق** چنانکه
رود کی گفته است :

با صد هزار مردم تنهائی بی صد هزار مردم تنهائی
یعنی با صد هزار مردم توفردی به هنر ودانش درمیان ایشان ویی صد
هزار مردم تو بسیاری و گوئی بجای صد هزار مردمی ، و اگر چه معنی
نیکوست عبارتش ر کیک است و عنصری ازوی برده است و گفته :
اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست
و گر چه با او باشد همه جهان ، تنهاست
و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی کرده است ، نیکو تر و عذب تر از
بیت رود کی است با و جازت آن ؛ پس این معنی ملك عنصری شد و
رود کی را فضل سبق ماند ؛ و اگر شاعر دوم معنی شاعر اول را
تتمه یی نیارد که بدان رونق معنی بیفزاید و کسوت عبارتی بلیغ تر و
عذب تر از آن نبوشاند او دزد معنی باشد و احسان اولن را بود .

فصل

و بیاید دانست که شاعر در جودت شعر خویش به بیشتر علوم و آداب
محتاج باشد و بدین جهت باید که مستطرف بود و از هر باب چیز کی داند
تا اگر به ایراد معنی که فن او نباشد محتاج شود ، آوردن آن بر وی
دشوار نشود و چیزی نگوید که مردم استدلال کنند بدان که او آن معنی

ندانسته است چنانکه معزی گفته است :

سزد گر بشنود توحید یزدان
هر آن مؤمن که باشد او مسلمان
که چون باشد مسلمان مرد مؤمن
دلش بگشاید از توحید یزدان

و مؤمن نباشد که مسلمان نبود امام مسلمان باشد که مؤمن نبود که اگر
فرقی نهند میان ایمان و اسلام ، نخست ایمان باشد آنگاه اسلام چه ،
ایمان تصدیق و باور داشتن خدا و رسول است و اسلام گردن نهادن ،
احکام خدا و رسول را ؛ و منه قوله تعالی : **قَالَ الْاَعْرَابُ : آمَنَّا ،**
قُل : لِمَ تَقُولُوا وَلَكِنْ قُولُوا اسْلَمْنَا .
چنانکه انوری گفته است :

کیوان موافقان تو را اگر جگر خورد
نُسرین چرخ را جگر جدی مسته باد

و مسته عبارت است از طعمه مرغان شکاری که به وقت حاجت بدیشان
دهند و کرکس نه از جمله شکره مسته خوار است ، و از این جهت
این بیت بروی گرفته اند . اینست معانی که در فن شاعری لازم
باشد دانستن ؛ و امیدست که اگر صاحب طبعی این جمع را در
مطالعه دارد و بهر باب که رسد نا دانسته از سر آن در نگذرد به مدتی
اندک در سخنوری نثرأ و نظماً تخریجی تمام یابد و بر استعمال الفاظ
و معانی بلیغ لطیف قادر گردد . ان شاء الله تعالی .

یادداشتها

ص ۳ س ۱- ادوات - به فتح اول و ثانی - جمع ادات ، ادات : الت
حصول چیزی (فرهنگ نفیسی)

— — مقدمات : جمع مقدم ، مقدم : اسم مفعول از باب تفعیل ،
بمعنی درپیش جای گرفته و پیش آمده و پیشین و ازپیش فرستاده
مقدمات : کردارهای نخستین و گفتارهای نخستین و چیزهایی
که نخست وجود آنها لازم باشد . (فرهنگ نفیسی)

— س ۳ - عذب - به فتح اول و سکون ثانی :- آب خوش ، آب شیرین
(مقدمة الادب)

مراد از الفاظ عذب ، کلمات و واژه های خوش آهنگ و دل
انگیز است .

— — بلیغ - به فتح اول :- رسا و رسنده (غیاث اللغات) . مراد از
عبارات بلیغ ، عباراتی است که نیاز شرح و بسط و توضیح
نداشته باشد .

— س ۴ - قالب - به فتح لام و یا کسر آن :- شکل ، هیأت و پیکر
(فرهنگ نفیسی)

قالب - به فتح لام - ظاهراً معرب کالب (= کالبد) فارسی است
که آن خود مأخوذ از

KALOPODHION یونانی میباشد . (ر . ک : حواشی
برهان قاطع ذیل کالبد و الالفاظ الفارسیة المعربة ص ۱۲۷)

ص ۳ س ۴ اوزان : جمع وزن : « وزن نوعی از تناسب است . تناسب کیفیتی است حاصل از ادراك وحدتی در میان اجزاء متعدد . تناسب اگر در مکان واقع شود آن را قرینه میخوانند و اگر در زمان واقع شد وزن خوانده می شود . تفصیل و بیانی که موریس گرامون در این باب دارد مطلب را آشکار تر می کند . وی می گوید :

« وزن ادراکی است که از احساس نظمی در بازگشت زمانهای مشخص حاصل می شود وزن امری حسی است و بیرون از ذهن کسی که آن را در می یابد وجود ندارد ، وسیله ادراك وزن حواس ماست . اصطلاح « زمانهای مشخص » را باید به معنی بسیار کلی گرفت و مراد از آن اموری است که تکرار آنها نشانه حد فاصلی میان يك سلسله امور با سلسله دیگر است مثلاً نور چراغهای دریایی به تدریج افزایش می یابد تا به حد اعلای درخشیدن می رسد ؛ سپس ناگهان خاموش می شود و بلافاصله به همان ترتیب روشنی ظاهر می گردد و افزایش می یابد و خاموش میشود . از مشاهده نظمی که در روشنی و خاموشی این چراغهاست ، بیننده ادراك وزن میکند در این سلسله امور مرحله خاموشی که تکرار می شود « زمان مشخص » است .

چرخشی که می گردد حرکتی مداوم دارد ، اما وزن ندارد .

حال اگر نشانه‌ای در يك نقطه چرخ باشد که هنگام حرکت دیده شود ، از دیدن بازگشت های پیاپی آن ، ادراك وزن حاصل میشود نجاریکه روی تخته ای میخ میکوبد ، معمولاً روی هر میخ چند ضربه میزند . صوت این ضربه ها باهم متفاوت است زیرا که در هر ضربه ، میخ قدری بیشتر فرو میرود و طول ساقه آن کمتر میشود . صوت ضربه آخرین همیشه با صوت ضربه های دیگر فرق کلی دارد ، زیرا در این مرحله ، چکش در عین حال با سر میخ و سطح چوب برخورد میکند سپس اندك سكوتی حاصل میشود ، یعنی مدتی که لازم است تا نجار میخ دیگری را بردارد و روی تخته قرار بدهد . این سکوت پس از صوت خاص آخرین ضربه «زمان مشخص» است و شنونده از احساس اصوات مختلف چکش و تکرار این سکوت ادراك وزن میکند .

بیان فوق مفهوم نظم و تناسب را در زمان بخوبی آشکار می کند و انواع آن را که بوسیله حواس مختلف ادراك میشود ، نشان میدهد اکنون باید گفت که چون ادراك نظم و تناسب زمانی غالباً بوسیله شنوائی حاصل میشود ، در تعریف وزن ، عادة به اموری که به حس سامعه در می آید ، یعنی به اصوات توجه میکنیم ... »

(برای مطالعه بیشتر رجوع شود بفصل دوم از کتاب وزن شعر)

فارسی ، تألیف آقای دکتر پرویز خاثلری)

— — **مقبول** : اسم مفعول از مصدر قبول ، پسندیده و پذیرفته .

مراد از اوزان مقبول ، وزنهای خوش آهنگ و خالی از هر

گونه ثقال و سنگینی است .

— — **سلك** - به کسر اول و سکون ثانی - : رشته مروارید و غیره

(غیاث اللغات)

— — **مطبوع** : اسم مفعول از ریشه طبع : خوشایند و مرغوب

طبع . (غیاث اللغات)

س ۵ اتمام : کمال ، تمامی و تمام صنعت یعنی کمال صنعت

— — **استکمال** : مصدر باب استفعال ، تمام گردانیدن و نیکو کردن

(فرهنگ نفیسی)

— **۶ شخص** : کالبد مردم و جز آن و بدن انسان و غیره

(غیاث اللغات)

— — **ابعض** : جمع بعض و بعض - به فتح اول - پاره ای از چیزی

(غیاث اللغات)

— — **کمال شخص بی ...** یعنی کامل شدن کالبد و بدن انسان بدون

سلامت اعضاء و اجزاء آن ممکن نیست .

— **س ۷ مرد** : در اینجا از واژه مرد مطلق انسان مراد است و میتوان

آنها شخص معنی نمود

— — **مفردات لغت** : کلمات و واژه های زبان.

— **س ۸ وقوف یافتن :** آگاه شدن ، وقوف - به ضم واو وقاف -

دانستن و آگاهی و ایستادن (غیاث اللغات)

— — **مستحضر :** اسم مفعول از استحضار (مصدر باب استفعال)

بمعنی حاضر ساختن است (المنجد) در زبان فارسی مستحضر تقریباً بمعنی آگاه بکار میرود .

— — **و اقسام ترکیبات . . . :** یعنی از انواع ترکیبات کلامی

آن زبان اطلاع حاصل کند .

— **س ۹ مذاهب ؛** جمع مذهب ، مصدر میمی به معنی طریقت و

راه و روش (المنجد)

— — **مفلق :** اسم فاعل از مصدر افلاق است و افلق الشاعر یعنی

شاعر کلام شگفت انگیزی ایراد کرد (المنجد)

و شعراء مفلق یعنی گویندگان بدیع سخن خاقانی گوید :

شاعر مفلق منم ، خوان معانی مراست

ریزه خور خوان من عنصری و رود کی

دیوان ، ص ۹۲۷

— — **امراء کلام :** مراد، بزرگان ادب و شاعران درجه اول می باشد

— — **تأسیس :** مصدر باب تفعیل ، بنیاد کردن (المنجد)

— — **مبانی :** جمع مبنی - به فتح میم - ، و مبنی به معنی جای

بناست (غیاث اللغات)

— — **سلوك :** راه رفتن (غیاث اللغات)

- س ۱۰ مناهج : به فتح میم و کسر هاء - به معنی راههای راست و این جمع منهج است (غیاث اللغات) منهج به کسر اول و فتح ثالث و یا فتح اول و فتح ثالث - ومنهاج - به کسر اول - بمعنی راه روشن و طریق واضح است و جمع آن منهاج می باشد (المنجد)
- - ومذاهب شعراء . . . : یعنی با شیوه سخن شاعران مبتکر و درجه اول انس گیرد و روش و طریقت آنان را در بنیاد و پی افکنی نظم سخن بشناسد .
- - سنت : راه و روش و عادت .

(غیاث اللغات)

- - نعوت - به ضم نون و عین - : جمع نعت و نعت - به فتح اول - تعریف و وصف کردن است . اگر چه لفظ نعت بمعنی مطلق وصف است ، لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق ستایش و ثنای رسول الله (ص) آمده است

(غیاث اللغات)

- - صفات : جمع صفت و صفت بمعنی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی است و به اصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف ، کلمات مدح مادی را گویند و صفت ، خصائل که در ذات ممدوح باشند (غیاث اللغات)
- س ۱۱ درجات : به فتح اول و ثانی و ثالث - جمع درجه ، پایه های بلند
- (غیاث اللغات)

است . (غیاث اللغات)

- - مخاطبات : جمع مخاطبه و مخاطبه مصدر باب مفاعله است ،
بمعنی مکالمه و کسی را طرف صحبت و خطاب قرار دادن (المنجد)
مراد از دانستن درجات مخاطبات اینست که شاعر فرا گیرده که
هر ممدوح را به فراخور مقام و منزلتش چطور باید در شعر مورد
خطاب قرار داد و با او سخن گفت .

- - فنون : جمع فن - به فتح اول و تشدید نون - در عربی حال و
گونه و نوع از هر چیز .

(غیاث اللغات)

- - تعریضات : جمع تعریض ، مصدر باب تفعیل است و تعریض :
«آنست که متکلم ادای مقصود را به کلامی کند که دلالت آن بر
مراد نه از بابت حقیقت باشد و نه مجاز ، بلکه ادراک معنی از
جوانب و اطراف آن لفظ شود»

(رک : ابدع البدایع گرکانی ص ۱۶)

- - تصریحات : جمع تصریح ، مصدر باب تفعیل ، مقابل تعریض
و بمعنی آشکار و پی پرده سخن گفتن .

- - قوانین : جمع قانون ، قانون بمعنی اصل و رسم و قاعده است ،
این واژه از اصل یونانی KANON گرفته شده است .

(رک : حواشی برهان ذیل واژه قانون)

- - تشبیهات : جمع تشبیه ، مصدر باب تفعیل می باشد و تشبیه

«عبارتست از مانند نمودن ، چیزی را به چیزی در معنایی و عبارت دیگر اظهار مشارکت امریست با امری در وصفی از اوصاف به الفاظ مخصوصه»

(هنجار گفتار تقوی ، ص ۱۴۴)

— س ۱۲ تجنیسات : جمع تجنیس ، مصدر باب تفعیل است . تجنیس آوردن دو کلمه است که در لفظ به يك صورت و یا شبیه به یکدیگر و در معنی مختلف باشد و چون این دو کلمه همجنس بنظر می آیند این صنعت را جناس نیز گفته اند .

(ر ك : هنجار گفتار ، تقوی ، ص ۳۱۴)

— — مطابقات : جمع مطابقه ، مصدر باب مفاعله است ، مطابقه از اصطلاحات علم بدیع است و آن چنان باشد که دو معنی را که فی الجمله ضدیت داشته باشند جمع نمایند چنانکه در این بیت ابوالفرج رونی :

من عهد تو سخت سست می دانستم

بشکستن آن درست می دانستم

صنعت مطابقه را طباق و تطبیق و تضاد و تکافوء نیز می گویند.

(هنجار گفتار ، تقوی ، ص ۲۲۴)

— — مغالطات : جمع مغالطه ، مصدر باب مفاعله است به معنی درغلو افکندن و در اصطلاح منطق ، قیاسی است که افاده تصدیق یقینی می نماید ولی نه حق بودن آن مورد اعتماد است و نه مورد اعتراف

عمومی واقع شده است .

(ر ك : منطق ، تألیف دكتر صاحب الزمانی ص ۱۱۷)

— — مجازات - به فتح اول - جمع مجاز است ، بمعنی راه و جای

گذشتن (غیاث اللغات) و در اصلاح علم بیان : « آنستکه از

حقیقت در گذرند و لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند که در اصل

وضع نه برای آن نهاده باشند لکن با حقیقت آن لفظ وجه علاقته دارد

که بدان مناسبت ، مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد . چنانکه

گویی: فلان را بر تو دوستی نیست و در دوستی تو پای ندارد .

یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو ثبات ننماید .

و دست و پای در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام

نهاده اند الا آنکه چون ملازمی میان دست و قدرت و پای و

ثبات هست ازین استعمال ، بقرینه ترکیب این الفاظ ، معنی

قدرت و ثبات معلوم شود و مجاز بر انواع است ... »

«المعجم ص ۳۵۹»

— — استعارات : جمع استعاره ، مصدر باب استفعال است . استعاره

در لغت به معنی عاریه گرفتن است و در اصطلاح علم بیان آنست

که لفظی را در غیر معنی حقیقی آن بکار برند مشروط بر آنکه

بین این معنی و معنی حقیقی علاقه مشابهتی موجود باشد و

بنابر این استعاره هم نوعی از مجاز است چنانکه لفظ نرگس و آهو

بجای چشم آوردن و سنبل بجای زلف و سرو بجای قد گفتن .

(مجمع الصنایع ، بنقل از غیاث اللغات)

— س ۱۳ — مصنوعات کلامی : مراد از مصنوعات کلامی ، صنایع

بدیعی و آرایشهای لفظی و معنوی است .

— طرف - به فتح اول و سکون ثانی - : گوشه ، کنار

(غیاث اللغات)

— حکم - به کسر اول و فتح ثانی - ، جمع حکمت : دانایی و

درست‌کرداری . (غیاث اللغات) منظور از حکم در اینجا ،

سخنان پندآمیز و عبارات خردمندانه است که از بزرگان و گذشتگان

بازمانده است .

— شطر - به فتح اول و سکون ثانی - نیمه هر چیزی و پیاره‌ای از

از آن . (غیاث اللغات)

— تواریخ ، جمع تاریخ ، شناخت وقت ، و وقت چیزی پدید کردن

و علم تاریخ علمی است که وقایع مهم روزگاران گذشته را ضبط

کرده مورد مطالعه قرار میدهد . در زبان عربی چون گفته شود :

فلان تاریخ قومه (فلان تاریخ دودمان خویش است) یعنی شرف

و ریاست تبار او بدو باز بسته است .

(المنجد و اقرب الموارد)

حمزة بن حسن اصفهانی ، دانشمند محقق و ادیب بزرگوار قرن

چهارم هجری ، واژه تاریخ را از اصل فارسی می‌داند و در مقدمه

تاریخ «سنی ملوک الارض» خویش می‌گوید :

اما لفظ « تاریخ » در زبان تازی واژه‌ی است نو ، ازیرا که آن
 معرب « ماه روز » می‌باشد. چنانکه فرات بن سلمان از میمون بن
 مهران روایت کرد که وی چکی را که موعده آن شعبان بود پیش
 عمر برد . عمر گفت این کدام شعبان است ؟ شعبانی که در آنیم
 یا شعبانی که می‌آید . سپس بزرگان اصحاب را فراهم آورد و
 گفت خواسته ما زیاد شده و آنچه از آن قسمت کرده ایم بی‌موقع
 است . چگونه می‌توان آنها را وصول نمود؟ آنان گفتند : این
 را باید از ایرانیان آموخت . پس از آن ، عمر ، هرمان را
 پیش خواند و از او پرسید ، وی گفت : ما را شماری است که
 آن را « ماه روز » می‌نامیم و معنی آن ، حساب ماهها و روزها
 است ، تازیان این واژه را به تعریب ، « مورخ » کردند و سپس
 مصدر « تاریخ » از آن ساختند و بکار داشتند .

(رك : ص ۱۲ تاریخ سنی ملوك الارض والانبیا ، چاپ بیروت)

— س ۱۴ : متقدم ، به صیغه اسم فاعل از باب تفعیل : پیشین و گذشته
 — حکماء ، جمع حکیم : دانا ، فرزانه ، خداوند جمیع علوم
 حکمت . (غیاث اللغات)

— سالف ، به صیغه اسم فاعل ثلاثی مجرد ، بمعنی گذشته و پیش -
 رفته ، (غیاث ونفیس)

— ص ۴ س ۱ : فرق کردن - امتیاز دادن و جدا نمودن .

— مطلع - به فتح اول و سکون دوم و کسر یا فتح سوم - : جای-

بر آمدن کوکب و مجاز است از اول غزل و قصیده که هر دو مصرع
 قافیه داشته باشد (غیاث اللغات) . « و حسن مطلع آنست که
 شاعر ، مطلع هر شعری لایق مقصود خویش نهد و ابتدا به کلمات
 مستکره نکند »

(المعجم چاپ دوم دانشگاه ص ۴۰۷)

-- -- **مقطع** - به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم - محل انتها و اتمام
 و آخر بیت غزل و قصیده (غیاث اللغات) . مراد از لطف مقطع ،
 حسن مقطع است که آن را حسن الختام نیز خوانند و آن چنان
 است که گوینده « در آخر کتاب یا خطبه یا قصیده ، خوش ترین
 عبارتی را که بتواند و در قدرت خود شناسد بکار برده لذت آن
 را در گوش مستمعین و دینه گذارد »

(ابداع البدایع گرکانی ، ص ۲۷۴)

-- -- **مطلع** - به ضم اول و تشدید طاء و کسر لام - اسم فاعل از « اطلاع » ،
 مصدر باب افتعال : خبر دار ، آگاه ، با اطلاع . این واژه به معنی
 خبر دهنده نیز هست .

(غیاث اللغات)

-- **س ۲ کسوت** - به ضم یا به کسر اول و سکون دوم و فتح سوم -
 جامه پوشیدنی (غیاث اللغات) این واژه در عرف فارسی زبانان
 به کسر اول مشهورتر است .

نوع اضافه کسوت به عبا زت ، اضافه تشبیهی است .

-- -- منصفه - به کسر اول و فتح دوم و تشدید صاد - : تخت و سریری که عروس بر آن می‌نشیند تا از دیگر زنان ممتاز و مشخص باشد . (اقربالموارد)

نوع اضافه منصفه به نظم ، اضافه تشبیهی است .

-- -- سرد - به فتح اول و سکون دوم - : پی هم نقل کردن حدیث را (آندراج) و سخن در پی هم پیوستن . (متن اللغة). سرد سخن (با اضافه سرد به سخن) یعنی : تنسيق کلام و در پی هم پیوستن سخن.

-- -- معانی سرد ، معانی خنک و بیمزه و زشت (فرهنگ معین)؛ میان دو لفظ «سرد» صنعت تجنیس تام وجود دارد. نیز يك نوع صنعت عکس (سرد سخن ... و ... معانی سرد) .

-- س ۳ ایماآت ، جمع ایماء ، مصدر باب افعال ، از ریشهی «وما» : اشارت کردن . (متن اللغة)

-- -- ایهامات ، جمع ایهام ، مصدر باب افعال ، از ریشه «وهم» : در لغت به معنی به گمان افکندن و در اصطلاح علم بدیع آنست که گویند در سخن خود لفظی آورد که دارای دو معنی باشد: یکی نزدیک و دیگری دور؛ و ذهن شنونده ابتدا به طرف معنی نزدیک رود و بعد به معنی دور که مقصود گوینده است متوجه شود؛ مثال از حافظ:

مردم چشمم به خون آغشته شد

در کجا این ظلم با انسان کنند؟

که انسان علاوه بر معنی معروف بمعنی چشم نیز هست .
(بدیع وقافیه و عروض استاد همایی و ... برای دبیرستانها
ص ۴۲)

— س ۴ متکرر ، به صیغه اسم فاعل از باب تفعّل : تکرار شونده .
(المنجد)

— س ۵ تکلفات ، جمع تکلف ، مصدر باب تفعّل : بزحمت و برخلاف
عادت کاری را انجام دادن (متن اللغه) و برخورد رنج نهادن و
از خود چیزی نمودن که در او نباشد .
(غیاث اللغات)

ثقیل: گران (غیاث اللغات) و مراد از تکلفات ثقیل ، ایراد
صنایع بارد ادبی و بعضی از التزامات خنک است . از اینگونه
تکلفات ثقیل است ، التزامی که کاتبی ترشیزی در يك قصیده
هشتاد و پنج بیتی نموده است . این شاعر کوشیده دو لفظ «شتر
و حجره» را در تمام مصراع های این قصیده طویل ایراد کند .
شگفت اینست که کار او مورد توجه شاعران دیگر نیز قرار -
گرفته و بعضی به استقبال وی با همان التزام بجواب گویی
پرداخته اند .

(ر ک : شعر فارسی در عهد شاهرخ ، ص ۱۳۱)

— — مجتنّب ، به صیغه اسم فاعل از باب افتعال : دوری کننده .
(غیاث اللغات)

— — ابواب - به فتح اول وسکون ثانی - ، جمع باب : درها ،
 مبحث‌ها (بخش‌ها ، قسم‌ها)
 — س ۶ طرفی - به فتح اول ودوم و سوم - (= طرفین) : دوطرف ،
 دوجانب ، دو سوی . در دستور زبان تازی قاعده است که
 هرگاه اسم مثنی ، اضافه گردد ، نوشتن ساقط شود . در قرآن
 کریم آمده است :
 ثبت یدای ای لهاب و از «یدا» طبق همین قاعده دستوری ،
 نون افتاده است .

(ر ک : اوضح المسالك ابن هشام ، ج ۲ ص ۱۶۷)
 — — افراط ، مصدر باب افعال از ریشه «فرط» : از اندازه درگذشتن ،
 زیاده روی کردن (فرهنگ معین)
 تفریط ، مصدر باب تفعیل از ریشه «فرط» : کوتاهی کردن ،
 کوتاه آمدن (فرهنگ معین) به طرفی افراط و تفریط بیرون
 نرود ، یعنی : نه به طرف تفریط رود نه بطرف افراط گراید
 بلکه حد اعتدال نگاه دارد .

— — مالابد - به ضم باء (وتشديد دال در عربی) - آنچه ضروریست
 (فرهنگ معین) بد : چاره و عوض است و لابد بمعنی ناچاره
 و ناگزیر است . (غیاث اللغات) . در متون قدیم فارسی
 بجای لابدگاهی نیز ، بی بد (بی + بد) بکار رفته است ،
 رودکی گوید :

ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی و انك نبود از امیر مشرق فرمان
و در حدود العالم آمده است: مردمان این ناحیت مردمانی اند
سلیم و بی بد... (حدود العالم چاپ سید جلال الدین تهرانی،
ص ۵۸)

(ر ك : تاریخ سیستان ، مقدمه شادروان بهار ، ص لد)

— س ۷ ما لا یعنی : آن چیز که مراد ندارد کسی از او (غیاث اللغات)
یهوده ، بی فایده بی معنی (فرهنگ معین)

— س ۸ میان در بستن : کمر بستن ، کنایه از آماده شدن و مهیا گردیدن
برای کاری (فرهنگ معین) « گفت : ای قوم ، همه میان در
بندید و بکشید که من خلق خدای رامیزانی خواهم کرد »
(قصص قرآن مجید ، به کوشش آقای دکتر مهدی ، ص ۳۴۷)
— — عروض - به فتح اول - : علمی است که از وزن اشعار بحث
می کند ... « و آن را از بهر آن ، عروض خواندند که
معروض علیه شعرست ، یعنی شعر را بر آن عرض کنند تا
موزون آن از ناموزون پدید آید . (المعجم ص ۲۷) . بعضی
نیز در وجه تسمیه این علم به عروض گفته اند که « خلیل بن -
احمد در مکه مبارکه به این علم ملهم شد و یکی از اسماء مکه
عروض است ، این علم را به اسم مکه خواند تیمناً .

(معراج العروض ، غیاث الدین رامپوری ص ۲)

در باب معانی مختلف کلمه عروض رجوع شود به اقرب الموارد

ذیل ماده (ع ر ض)

— — قوافی ، جمع قافیه : وقافیه که آن را در فارسی پساوند می گوئیم در اصل لغت بسه معنی از پی رونده و از پس در آینده و در اصطلاح « عبارتست از چند حرف معین که آن را در آخر مصرع یا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه ، مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی، آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل، آخر هر بیت می آید وحد قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ماقبل او باشد و حرکتی که ماقبل این ساکن باشد نیز داخل در تعریف قافیه است»

(ر ك : حدائق البلاغه شمس الدین فقیر ص ۱۲۳)

علم قوافی ، علمی است که از قوافی اشعار بحث می نماید.

— س ۹ بحور ، جمع بحر ، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریا را از آن جهت بحر خوانند که شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب بسیار. (المعجم ص ۷۶) اما بحر در اصطلاح عروض ؛ همان طور که الحان موسیقی و آوازه ها دستگاه های مختلف دارند که به اسامی و اصطلاحات مخصوص خوانده می شوند ؛ در اوزان اشعار نیز دستگاه های گوناگون داریم که هر کدام از آنها را بحر می گویند به نام بحر هزج و بحر رجز و امثال آن .

(بدیع و عروض و قافیه استاد همایی و... برای دبیرستانها ص ۹۵)

مراد از بحور قدیم پانزده بحری است که خلیل بن احمد با استقرار در دیوانهای شاعران عرب بضبط آورده است. این بحور پانزده گانه عبارتست از: طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و متقارب. و منظور از بحور حدیث یا جدید بحوری است که پس از خلیل، عروضیان دیگر پیدا نموده اند، ازین بحور است بحر متدارك که آن را اخفش اوسط برعکس بناء بحر متقارب بیرون آورد. جزاین بحر متدارك عروضیان عجم سی و چند بحر دیگر احداث نمودند که بیش از سه بحر آن (که عبارت باشد از: غریب و قریب و مشاکل) مقبول نیفتاد.

(برای اطلاع بیشتر در باب بحور مستحدث ثقیل رجوع شود به: .

المعجم ص ۱۸۱ به بعد)

— — یجوز و لایجوز: جایزست و جائز نیست، این دو فعل،

در عرف فارسی زبانان بجای دو اسم جائز و نا جائز (روا و ناروا)

بکار می رود، مولوی گوید:

لایجوز و یجوز را اجل است علم عشاق را نهایت نیست

(رك: فرهنگ معین)

« و در تسمیه اجزا و ارکان و تصدیق بحور و اوزان و تقریر

یجوز و لایجوز آن ناقلند نه مستقل » (المعجم ص ۶۸)

— — از احیف - به فتح اول - جمع زحاف - به کسر اول - است
و زحاف ، در اصطلاح عروض ، تغییرات جائزی را گویند که
در اصول بحور روی دهد و باعث تنوع آن گردد و آن یا اسکان
متحرکی است یا نقصان حرفی یا دویا سه ، و در از احیف اشعار
عجم تا پنج حرف ممکن است که از جزوی ساقط شود و باشد
که حرفی یا دو حرف به آخر فعلی در افزایند. زحاف خود جمع
زحف (به فتح اول و سکون ثانی) است و معنی زحف دوری
است از اصل و تأخیر از مقصد و مقصود و از این جهت سهیم
زاحف تیری را گویند که از نشانه بیکسو افتد.

(ر ك: المعجم ص ۴۷)

— — سقیم - به فتح اول - : بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص نیز
می آید . (غیاث اللغات)

— — قوافی اصلی و معمول: لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا
معمول . اصلی چنان بود که بر همان صفت اصل که در اصل
وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که
آن را به ترکیبی یا تصریفی شایسته استعمال گردانند ؛ مثلاً
«راست» و «پیدا است» اول اصلی است و دویم ، چه ، معمول به
ترکیب لفظ «است» با لفظ «پیدا» شایسته وقوع در موازات قافیه
اول شده است ؛ و همچنین «باردم» و «افشاردم» ، اول اصلی
است و دویم ، معمول ، چه بسبب آنکه از لفظ افشاردن ،

حکایت نفس در ماضی آورده است شایسته استعمال در این
قافیه شده است .. »

(معیار الاشعار خواجه نصیر ، ص ۲۱۰)

— س ۱۱ تمیز کردن : فرق گذاشتن ، تشخیص دادن . تمیز ، مصدر
باب تفعیل است بدو باء « اما فارسیان يك ياء را بنا بر تخفیف
حذف کنند و تمیز بر وزن عزیز می خوانند »
(غیاث اللغات)

— س ۱۲ پاکیزه گویان : آنانکه سخنان پاکیزه می گویند ، گویندگان
سخن پاک و شایسته . (فرهنگ معین)

مرادف استادان سخن . (سبک شناسی ، ج ۳ ص ۳۴)

— - قصاید ، جمع قصیده : چکامه ، یکی از قالبهای شعر فارسی
و آن عبارتست از ابیاتی متحدالوزن که همه آنها و همچنین
مصراع اول مطلع آن دارای يك قافیه است . قصیده از غزل
مطول تر است و گوینده در تمام آن موضوع واحدی از موعظه
و حکمت و مدح ... و غیره را مورد بحث قرار می دهد
و شاید از آن جهت آن را قصیده گفته اند که در ساختن آن
منظور معینی قصد شده است زیرا قصیده از قصد مشتق است .
قصیده غالباً با تشبیب و وصف طبیعت و امثال آن آغاز میشود
و تشبیب از شباب به معنی جوانی ، گرفته شده و در اصطلاح
مقدمه و پیش درآمدی است که شاعر در آغاز قصیده می آورد .

مشمول بر وصف معشوق و ذکر ایام هجرو وصال و وصف بهار و خزان و امثال آن؛ و از همان مقدمه با مناسبتی لطیف که آن را تخلص می گویند به اصل مقصود می پردازد. قصائدی که در مدح سروده می شود غالباً به دعای ممدوح خاتمه می یابد که آن خاتمه را ادبا شریطه می نامند. اقل ابیات قصیده را بانزده یا شانزده بیت گفته اند.

(بدیع وقایف و عروض استاد همایی و ... ص ۱۶ و رساله قافیة آقای یغمایی، ص ۳۰ و المعجم ص ۲۰۱)

— س ۱۳ مقطعات، جمع مقطعه - به ضم اول و فتح دوم و تشدید طاء

به صیغه اسم مفعول باب تفعیل: شعرهای کوتاه، قطعه ها

(فرهنگ معین)

— س ۱۴ مخلص: به صیغه مصدر میمی و اسم زمان و مکان

عربی، اصطلاح شعرای قدیم است به معنی گریز زدن یا جایی که از تغزل و پیش درآمد قصیده به مدح گریز می زنند، مختاری گوید:

ده بیت چون بگفتم، بستد زمن قلم بر مخلص محمد عبدالسلام کرد

(رك: حواشی جناب استاد همایی بر دیوان مختاری غزنوی،

ص ۷۲)

— دواوین - به فتح اول - : جمع دیوان، دفترهای عمومی

محاسبات، موضع حساب، مرکز تدوین کتابها، کتابی که نام

لشکریان و اهل عطیه در آن مکتوب باشد ، اداره دولتی ، وزارت خانه ، سفینه شامل اشعار گویندگان ، مجموعه اشعار شاعر . در اینجا معنی آخر مراد است . کلمه دیوان ، از واژه مفروض ایرانی Devan (به یاء مجهول) همیشه دبیر (نویسنده) و بقول اندر آس مرتبط به کلمه آسوری Dap و کلمه Dipi پارسی باستان که از Dupu اکدی و Dup سومری مأخوذ است .

(ر ك : حواشی استاد معین بر برهان قاطع)
ابوالعباس احمد بن عبدالمؤمن شریشی شارح مقامات حریری پس از تصریح به عجمی بودن این واژه ، داستان بسی بنیاد خنکی در وجه اشتقاق آن آورده است که می توان آن را در ذیل واژه «دیوان» در غیاث اللغات دید .

- - مستعذب : اسم مفعول از استعذاب (مصدر باب استفعال) ،
گوارا ، شیرین .

- - مستحسن : اسم مفعول از استحسان (مصدر باب استفعال)
نیکو شمرده شده و پسند نموده شده .

(غیاث اللغات)

- ۱۵ طرفی تمام : نصیبی کامل .

- جوامع همت : تمامی همت ، همه همت .

- س ۱۶ استقراء : مصدر باب استفعال ، تتبع و تحقیق درباره جزئیات

يك موضوع . (متن اللغة)

- - دقایق : جمع دقیقه ، چیزیکه باریک باشد و به اصطلاح نجوم ، دقیقه بمعنی يك حصه از شصت درجه ؛ و تمامی درجه های فلک سیصد و شصت باشد . بدانکه فلک را دوازده برج اندوهر برج را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه . (غیاث اللغات) در متن ، از دقایق ، نکته های باریک مراد است .
- س ۱۷ نسوخ - بضم اول و دوم - : استوار و پابرجا بودن و ثابت و متمرکز گشتن .

(غیاث اللغات و متن اللغة)

- س ۱۸ ملکه - به فتح اول و دوم و سوم - : قوت حصول شیئی در ذهن (غیاث اللغات) ، صفتی راسخ در نفس (اقرب الموارد) . فلان مطلب ملکه من است یعنی بر آن تسلط دارم . (متن اللغة)
- آن عبارات ملکه زبان او شود ... یعنی زبان او بر اثر مطالعه دیوان های شاعران بزرگ ، عبارات فصیح و استوار را در تصرف و تسلط خویش آورد .
- - ماده - به تشدید دال - : اصل هر چیز .

(غیاث اللغات)

- س ۱۹ خاطر - به کسر طاء - : آنچه در دل گذرد و مجازاً دل و نفس را نیز گویند . (غیاث اللغات و المنجد)
- - قریحت - به فتح اول - : اول هر چیز ، و قریحه انسان یعنی

طبع او ، وقریحه شاعر یعنی ملکه‌بی که شاعر بجهت آن بر نظم شعر تواناست . (اقراب‌الموارد)

- - - سکر - به کسر اول و سکون دوم - : بند آب (مقدمه‌الادب) سد نهر (المنجد) . فارسی سکر، بزغ (المرقاة و برهان قاطع) و بزغ و ورغ (برهان قاطع) است . این واژه ضبط‌های مختلفی دارد که از همه معروفتر فتح اول و سکون دوم است . سانسکریت این کلمه Varga است (رك : برهان قاطع چاپ استاد معین ذیل بزغ و بزغ و ورغ و المرقاة ذیل سکر). در باب ورغ و شواهد استعمال آن استاد مینوی یادداشت‌سودمندی در ذیل این واژه‌در کلیلله و دمنه دارند .

(رك : کلیلله، چاپ مینوی ص ۱۸۶)

ص ۵ س ۱ زلال - به ضم اول - : آب صاف و شیرین (سراج اللغات) زلال در اصل لغت کرمی باشد که در میان برف بهم رسد برابر انگشت و آن پرده‌بی است پراز آب صاف و آن کرم را اندك حیاتی و حرکتی باشد . چون در عرب آب شیرین کمتر بهم رسد مردم عرب کرم‌های مذکور را فشرده آبی که از آنها برآید می‌نوشند چرا که بغایت سرد و شیرین باشد و مجازاً هر آب شیرین را گویند. (از حیاة الحيوان بنقل از غیاث اللغات)

- ۲ معجون : سرشته شده و خمیر کرده شده و به اصطلاح اطباء ادویه‌بی چند ساییده که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه

خوشمزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که در آن خوش مزه بودن

شرط است . (غیاث اللغات)

- - **روایح** - به فتح اول و کسر یاء - جمع رایحه که بمعنی بوی خوش

باشد . (غیاث اللغات)

- - **مشام** - به فتح اول و تشدید میم دوم - (مگر در استعمال فارسی

به تخفیف میم خوانده می شود) : محل قوت شامه که در منتهای

بینی و مقدم دماغ است . در حقیقت این لفظ ، صیغه جمع است که

به معنی واحد استعمال یافته . مشام در اصل مشام بود (جمع مشم)

که صیغه اسم ظرف است (یعنی اسم مکان) از شم که مصدر است

بمعنی بوییدن ، پس در صیغه واحد و جمع ، میم ادغام کرده مشم

و مشام ساختند . (غیاث اللغات) اضافه مشام به ارواح اضافه استعاری

است .

- **س ۴ اخلاط** - به فتح اول - جمع خلط - به کسر اول - : هر چیز

که آمیخته شود . (غیاث اللغات)

- **س ۵ صحیفه** : نامه نبشته (مقدمه الادب) و دورویه ورق و جمع آن صحف

(به ضم اول و دوم) و صحائف است ، صحیفه به معنی کتاب و

رساله هم آمده است . (غیاث اللغات)

- **س ۷ مسامحت کردن** : آسانی کردن و سهل گرفتن . (غیاث اللغات)

موافقت کردن . (اقرب الموارد) . چندانکه خواستیم تا یک

بیت بدین منوال بیاریم خاطر ما مسامحت نکرد (لباب الالباب

چاپ لیدن ج اول ص ۱۶۸) پس نفس مسامحت کرد و روزه

گرفت . (تذکرة الاولیاء چاپ د کتر استعمالی ص ۵۳)

— س ۸ متمکن : به صیغه اسم فاعل از باب تفعل : مکان گیرنده و جای گیرنده . (غیاث اللغات)

— — شایگان : دراصل شاهکان بوده است یعنی کاری که از بهر پادشاه کنند بی مزد و منت . شهید شاعر گوید :

مفرمای درویش را شایگان . . . و چون شاعر استعمال حروف زاید و جمع بجای حرف روی کند . . . آن قوافی را شایگان گویند ... همچو : مردان و زنان و ملکا و شرقا و غربا و رفتار و گرفتار و آمدن و رفتن : اما عامه شعرا قافیه شایگان آن را گویند که دراو معنی جمعیت باشد خواه با الف و نون و خواه بغیرا و همچو : باشیم و رویم . وقافیه رفتار و گرفتار و آمدن و رفتن و ملکا و شرقا و غربا ...

راقافیه معمول می گویند و حق ، قول اول است از آنکه معنی شایگان تخصیص به الف و نون جمعیت ندارد چنانچه معلوم شد . (عروض همايون ، بخش قافیه ص ۲۴ چاپ ادیب هروی)

— س ۹ سیاق . به کسر اول — روان کردن و راندن . (غیاث اللغات و متن اللغة)

— س ۱۰ برسبیل (همیشه مضاف به کلمه بعد از خود) مثل ، برسبیل شاگردی (ص ۳۰ کلیله و دینوی) برسبیل تعجیل (ایضاً کلیله

ص ۳۵) برسبیل افترا (ایضاً کلیله ص ۵۱) برسبیل انتجاع (چهار مقاله، چاپ ششم تصحیح دکتره عین ص ۶۵) برسبیل سؤال (ص ۶ رساله حاضر) برسبیل طیمت (ایضاً رساله حاضر ص ۱۳) بمعنی: بطریق... از روی... بقصد... بمنظور... بطور... می باشد.

— — مسوده — به ضم اول وسکون دوم و فتح سوم و تشدید دال — به صیغه اسم مفعول از باب افعلال: در اصطلاح طبعگران و کاتبان، آنچه که نخست بقصد مراجعه طبع یا نوشته شود؛ واژه برابر مسوده، مبیضه می باشد. (محیط المحيط بستانی) در بعضی فرهنگها این واژه به صیغه اسم مفعول از باب تفعیل ضبط شده است (رک: اقرب الموارد، غیاث اللغات، المنجد) در غیاث اللغات در معنی این واژه چنین آمده است: آنچه اول سرسری نوشته باشند تا باریکتر آن را به صفا و خوبی نویسند.

— — تعلیق زدن: در جایی به ضبط آوردن و یاد داشت نمودن (سبک شناسی بهار ج ۳ چاپ دوم ص ۳۲) و بدین معنی تعلیق کردن نیز در کتابهای قدیم آمده است: این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم (بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۲۲۶) و هر چه ازین باب رفتی تعلیق کردی. (بیهقی همان چاپ ص ۵۹۲) نیز رجوع شود به کلیله چاپ استاد مینوی ص ۱۳۲.

— کیف ما اتفق: آنچنانکه روی نمود . آن طور که اتفاق افتاد.

س ۱۵ مرة بعد اخرى : مرتبه یی بعد از مرتبه دیگر ، باری پس از بار دیگر .

— س ۱۶ اتقان : مصدر باب افعال ، استواری و محکمی کردن . (غیاث اللغات) از سر اتقان یعنی با کمال دقت .

— — نقد : در لغت ، بمعنی بهین چیزی برگزیدن (تاج المصاדר زوزنی) و نظر کردن است در دراهم تا در آن سر دراز ناسره باز شناسند ... از دیر باز این کلمه در فارسی و تازی بوجه مجاز در مورد شناخت محاسن و معایب کلام بکار رفته است ... و می توان آنرا بسخن - سنجی و سخن شناسی تعبیر کرد . (نقد ادبی ، دکتر زرین کوب ص ۱۹ و ۲۰ چاپ ۱۳۳۸)

— — تنقیح : مصدر باب تفعیل ، پاک و صاف کردن چیزی را از زوائد و عیوب و خالص کردن . (غیاث اللغات)

— — تلغیق : مصدر باب تفعیل ، فراهم آوردن و ترتیب دادن . (غیاث اللغات)

— س ۱۹ مصاریع - به فتح اول - جمع مصراع - به کسر اول - و مصراع یعنی نیم بیت . (مقدمه الادب)

— — توافق : مصدر باب تفاعل ، باهم یکجا شدن و موافق بودن و یکی شدن و هم پستی کردن . (غیاث اللغات)

— — تطابق : مصدر باب تفاعل ، اتفاق کردن و برابر هم دیگر شدن . (کنز اللغه)

ص ۶۶ س ۶ : تجاوب : مصدر باب تفاعل، با هم دیگر جواب گفتن (کنز اللغه)

تجاوب، مرادف تناسب نیز بکار می رود، عرب می گوید : کلام

فلان متناسب متجاوب ولا یتجاوب اول کلامك و آخره

(اقرّب الموارد) تجاوب معنی، یعنی معانی بایکدیگر مجاوبه

کنند و برابر و متناسب افتند. (سبک شناسی بهار ج ۳ ص ۳۲)

- س ۷ بونصر کندری : ابونصر منصور بن محمد عمید الملك کندری

اولین وزیر مشهور سلجوقیان است. وی بسال ۴۱۵ در قریه

کندر (بضم اول و سوم و سکون دوم) نیشابور زاده شد؛ در

آغاز جوانی در ادب پارسی و تازی نامبردار گردید و چندی بعد

بخدمت طغرل سلجوقی درآمد و در دیوان اشراف بکار پرداخت

و بر اثر کفایتی که نمود بسال ۴۴۸ به وزارت رسید. دوران

وزارت عمید الملك بیش از هشت سال و چند ماه نباید چه در

ذی الحجه سال ۴۵۶ به نیمه بدگویان و دسیسه خواهی

نظام الملك به قتل آمد. برای احوال او رجوع شود به :

تاریخ دولة آل سلجوق عماد کاتب، سلجوقنامه ظهیر الدین

نیشابوری، راحة الصدور راوندی، الکامل ابن الاثیر، تجارب

السلف نخجوانی، دستورالوزراء خواندهیر، آثارالوزراء عقیلی،

نسائم الاسحار ناصر الدین منشی کرمانی، وزارت در عهد سلاطین

بزرگ سلجوقی از شادروان استاد بزرگوار عباس اقبال.

- س ۱۰ تمام شعر را : برای تمامی شعر .

- س ۱۱ - بختل - بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و تشدید لام - :

اسم مفعول از اختلال . (مصدر باب افتعال) ، خلل یافته .

(غیاث اللغات)

- س ۱۴ مغازلت : مصدر باب مفاعله ، عشق بازی و ملاعبت با زنان

و رجل غزل (بد کسر زاء) یعنی مردی که متشکل باشد به صورتی

کده و افق طبع زنان باشد . (المعجم ، چاپ دوم دانشگاه ، ص ۴۱۵)

— — رکیم - بد فتح اول : ست (کنز اللغة)

— — اولی - فتح اول و یاء مقصور - : صوابت و سزاوارتر ،

(غیاث اللغات)

حافظ فرماید :

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

(حافظ ، قزوینی ، ص ۳۲۷)

- س ۱۷ انوری : اوحدالدین علی بن محمد بن اسحاق انوری از

شاعران توانای زبان پارسی است که در قرن ششم هجری

میزبسته و سلطان سنجر و بعضی از بزرگان دربار او را مدح

می گفته است . زادگاه او قریه بدنه از ولایت ایورد یکی

شهرهای معروف خراسان است که بدشت خاوران شهرت داشته

است . وی در شعر پایه‌ی بلند دارد و در قصیده سرایی از

استادان مسلم بشمار می رود . تغزلات و غزلیات وی نیز دارای معانی باریک و تازه و در نهایت لطف و زیبایی است . در سال وفاتش اختلاف است ، آنچه مسلم است این است که وی تا سال ۵۶۵ هجری زنده بوده است .

(از مقدمه استاد مدرس رضوی بردیوان انوری)

– س ۱۸ مطلب ای (به فتح همزه) : مطلب آن بود که او را طلب کنند و در علمها ، مطلب های اصلی بر چهار گونه است : یا از هستی و نیستی طلب کنند و آن را مطلب هل گویند و یا از آنچه چیزی طلب کنند و آن را « مطلب ما » گویند و یا از کدامی پرسند و آن را « مطلب ای » گویند و یا از سبب و علت پرسند و آن را « مطلب لم » گویند . (رساله تبصره در منطق از عمر بن سهلان ساوی ، چاپ دانشگاه ص ۱۱۲)

با این توضیح ، معنی بیت اول و دوم این قطعه اینست : از آسمان بطریق سؤال مطلب ای (که پرسش از کدامی است) پرسیدم که : مدار حیات عالم چه کسی است ؛ آسمان رو بسوی تو کرد و ترا نشان داد . انوری این اصطلاح را دریتی دیگر نیز بکار برده است :

وحدت نوع تو بر شخص تو مقصور کند

عقل صرفی که نظیرت ندهد مطلب ای

(دیوان ، چاپ استاد مدرس ، ج اول ص ۵۰۸)

— س ۱۹ مدار - به فتح اول :- جای دور و جای گردش. (غیاث اللغات)
 - - گفتا : گفت ، « الفی که در آخر سوم شخص مفرد ماضی از فعل گفتن آورند و آن را « گفتا » نویسند ... معلوم نیست چه مقصودی از الحاق آن بر این فعل بوده است ... شاید اگر کتب قدیم از دستبرد نساخ ایمن مانده بود، می توانستیم سر این الف را در « گفتا » بدست آوریم ؛ اما چون تغییر « گفتا » به « گفت » و بالعکس خیلی سهل است و کاتبان قرن ششم و هفتم نیز از این نکات غافل بوده اند نمی توان از روی کتب مزبور درست بتفاوت موارد استعمال « گفت و گفتا » بی برد. (سبک شناسی بهار ، - ج اول ص ۳۴۶)

چند شاهد از استعمال « گفتا » بجای « گفت » در نثر قدیم آورده می شود : گفتا اندرین خواسته که خدای عزوجل ترا بداد . (ج ۵ ترجمه تفسیر طبری ، چاپ یغمایی ، ص ۱۳۱۸) قارون آن سخن از موسی نشنید و گفتا : ... (همان صفحه) .
 گفتا خویشتن بر آراست به اسبان و غلامان . (ص ۱۳۱۹ همان جلد) ملك گمان برد که نام وی دوبار نبشته است ، گفتا : باری این شعر نیست . . . (ترجمان البلاغه ، چاپ آتش ، ص ۲۵)

— س ۲۰ می چه گوئی : چه می گوئی .

— هی : از ادوات تنبیه است ، هم انوری گوید :

نه خیانت کنم نه اندیشم انوری باش می چگوئی هی

(دیوان ج ۲ ص ۷۴۷)

خویشتن بر نظرت جلوه همی کرد جهان
آسمان گفت که خود را چه کنی رسوا، هی

(دیوان ، ج اول ، ص ۵۰۸)

ص ۲ س ۱ میرآب : این قطعه در مدح ابوالمفاخر میرآب سروده شده .
— — حق : ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راست و درست و یکی
از نام های خدای سبحانه تعالی . (غیاث اللغات) در متن ، معنی
اخیر مراد است .

— — — — — ومن الماء . . . : هر چیز از آب زنده است . این عبارت ،
صورت تغییر یافته ایست از قسمتی از آیه ۳۰ سوره ۲۱ قرآن
کریم : . . . وجعلنا من الماء كل شيء حي . و بیافریدیم
از آب هر چیزی زنده . (کشف الاسرار میبیدی ، ج ششم ص ۲۲۴
به تصحیح آقای حکمت .)

— س ۶ سوداء — بدفتح اول :- بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه
(خون ، بلغم ، صفرا ، سودا) که بعقیده پزشکان قدیم
در سپرز (طحال) جای دارد . سودا در فارسی بمعنی دیوانگی
هم آمده است و این مجازست از آن رو که بسبب کثرت خلط
سودا، جنون پیدا می شود و گاهی بمعنی عشق آید . (در متن
این معنی مراد است) و در ترکی به معنی خرید و فروخت
مستعمل است . (غیاث اللغات ، المنجد)

- - - بمگذاشت : نگذاشت ، آوردن باء تا کید بر سر فعل منفی و

فعل نهی ، استعمال قدماست ، سعید طائی گوید :

غم مخورای دوست کاین جهان بنماند

آنچه تو می بینی آنچه آن بنماند

(دستور پنج استاد ، ج ۲ ص ۴۴)

و هیچکس را در این دو روز نزدیک امیر محمد بنگذاشتند .

(تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۷۳) نماز جماعت هیچ

بنگذازد که از وی فوت شود . (مفتاح النجات زنده پیل ، چاپ

فاضل ص ۱۰۷)

رفیقا چند گوئی کو نشاط

بنگریزد کس از گرم آفروشه

(گزینه رود کی ، خطیب رهبر ، ص ۴۲)

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

خدای عزوجل جمله را بیا مرزاد

(حافظ ، چاپ علامه قزوینی ، ص ۳۶۳)

- - - س ۸ خور (باواو معدله) : بمعنی روشنی بسیار باشد و نام فرشته -

ایست موکل آفتاب که تدبیر امور و مصالحی که در روز

خور (روز یازدهم از هر ماه شمسی) واقع می شود متعلق بدوست

و نامی است از نامهای آفتاب . . . (برهان قاطع)

- - - س ۱۰ دمار بر آوردن : هلاک کردن و دمو بر وزن سرور و دمار

بر وزن سحاب و دماره بزیادتی هاء ، بمعنی هلاک گردانیدن است

فردوسی گوید :

که نزدن نیززند يك ذره خاك
بدین گرز ازیشان بر آرم دمار

(برهان قاطع ، حواشی استاد معین ذیل دمار)

گویا دمار در این تعبیر (دمار از تن بر آوردن) بمعنای رشته
غضروفی زرد رنگ دوال مانندی باشد که در دو طرف ستون
فقرات در طول عضلات پشت مازہ قرار دارد نه دمار به معنی هلاك
(رك : کلیله استاد مینوی ص ۹۶)

— س ۱۲ تنوق : مصدر باب تفعّل ، مبالغه کردن و نيك نگریستن در
کاری. (کنز اللغه) چربدستی در کار و هنر ، آراستگی نمودن
در هر کاری ، منتهای کوشش را نمودن در اینکه کاری را خوب
به انجام برسانند. (حاشیه استاد مینوی ، ص ۱۵ کلیله و دمنه
چاپ دانشگاه) یکی اینکه نخواسته‌ام به تکلف و تنوق، مقاصد
و معانی کتاب در حجاب اشتباه بماند. (ترجمه تاریخ یمینی،
چاپ دکتر شعار ، ص ۱۰) واو در ابواب تفقد و تعهد ایشان
انواع تکلف و تنوق واجب داشتی. (کلیله ، چاپ استاد
مینوی ص ۵)

— س ۱۳ - قاصر : به صیغه اسم فاعل ثلاثی مجرد ، کوتاهی کننده (غیاث
اللغات) نارسا و نا تمام .

— س ۱۴ - چیره دست : صفات چابك دست و چابك قلم و چرب دست و چیره

- دست درمتون نظم و نثر قدیم برای نقاش بسیار بکار رفته است.
(برای شواهد رك : کلیله و دمنه چاپ استاد مینوی ذیل ص ۳۷)
- - تقاسیم : جمع تقسیم (مصدر باب تفعیل) ، بخش کردن و
پراکنده کردن . (غیاث اللغات)
- س ۱۵ تداییر : جمع تدویر (مصدر باب تفعیل) ، گرد گردانیدن
چیزی . (غیاث اللغات) و گردی . (نفیسی) : از استواء بساط و
تدویر درر ، حرکات متواتر گشت . (چهار مقاله ، چاپ ششم به
تصحیح دکتر معین ، ص ۳۶)
- س ۱۶ صبغ - به کسر اول و سکون دوم - : رنگ . (المرقاة)
- - خرج کردن : به کار بردن ، صرف نمودن . کلمه‌یی چند به طریق
اختصار از نوادر و امثال . . . در این کتاب درج کردیم و برخی
از عمر گرانمایه براو خرج . (گلستان چاپ مشکور ، ص ۲)
- س ۱۸ جوهری : جوهر معرب گوهر پارسی است و جوهری یعنی
گوهر فروش . (برهان قاطع) و شبه در جوهریان جوی نیارد
(گلستان ، چاپ مشکور ، ص ۲) اعرابی را دیدم در حلقه
جوهریان بصره . (گلستان ص ۹۹)
- س ۱۹ حسن تألیف : تالیف مصدر باب تفعیل است بمعنی دو چیز یا
چند چیز را با هم پیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با
ترتیب . (غیاث اللغات) و حسن تالیف یعنی نیکو پیوستن و خوب
ربط دادن چیزی به چیزی .

- - عقد - به کسر اول و سکون دوم - : سلك مرواريد و گلوبند.
(غياث اللغات) . سی و شش مرواريد باشد در سلك کشيده .
(المرقاة)

- - تفاوت : مصدر باب تفاعل ، فروافتادن از چیزی و دور شدن و
مختلف شدن و پریشان شدن . (كنز اللغة)

- س ۲۰ آب مرواريد : آب بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و
لطافت و قدر و قیمت آمده است و آب مرواريد کنایه از روشنی
و رونق مرواريد باشد. (برهان قاطع ، ذیل آب و آب مرواريد)

- - افانين - به فتح اول - : به معنی شاخه های درخت و بمعنی
هنرها و انواع سخن ، جمع الجمع افنان است و افنان جمع فن
(به فتح تین) است که به معنی شاخ باشد و نیز جمع فن . (غياث اللغات)

ص ۸ س ۱ اسالیب - به فتح اول - : جمع اسلوب - بهضم اول - است
و اسلوب یعنی وضع و طرز و گونه و روش . (غياث اللغات)

- - نسیب - به فتح اول - : در اصل ، صفت جمال محبوب و شرح
احوال عشق و محبت است و حکایت حال عاشق بامعشوق و در
اصطلاح ، هر غزل که در اول قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از
شرح محنت ایام و شکایت فراق و وصف دمن و اطلال . . . و
غیر آن ، آن را نسیب گویند .

(المعجم ، چاپ دوم دانشگاه ص ۴۱۳)

- - تشبیب : مصدر باب تفعیل ، ذکر ایام شباب کردن و صفت معشوق

(منتخب اللغات) و در حدایق العجم نوشته که: تشبیب در لغت، آتش افروختن و به اصطلاح شعرا آنچه در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح در بیان عشق ذکر کنند چرا که شاعر بذکر معشوق، آتش شوق را اشتعال می دهد. (غیاث اللغات) بعضی ادیبان میان تشبیب و نسیب فرق گذاشته اند، بدین معنی که تشبیب در آغاز قصیده، صورت واقعه و حسب حال شاعر است چنانکه اشعار شاعران عرب چون کثیر و قیس و ذریح و مجنون و امثال ایشان که هر يك را بازنی تعلقی قلبی بوده است و آنچه گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست و نسیب این چنین نیست الا آنکه بیشتر شعرای مفلح بدین فرق التفات ننموده و هر غزل که در اول قصاید آید از شرح محنت ایام و شکایت فراق و غیره، آن را تشبیب و نسیب گفته اند.

(المعجم، چاپ دوم دانشگاه ص ۴۱۳)

- س ۲ عتاب به کسر اول: ملامت کردن و خشم گرفتن. (غیاث اللغات)
- استعتاب: مصدر باب استفعال، خوشنودی و آشتی خواستن و باز گشتن خواستن از بدی و غیر آن و طلب عتاب کردن. (کنز اللغه)
- تمنع: مصدر باب تفعّل، استوار و قوی شدن و باز ایستادن. (آندراج)

- تواضع: مصدر باب تفاعل، فروتنی کردن. (کنز اللغه)
- تأبى: مصدر باب تفعّل، گردن کشی کردن. (کنز اللغه)

، ابا کردن ، سر باز زدن .

— — — تسامح : مصدر باب تفاعل ، آسان گرفتن وجو انمردی کردن .
(کنزاللغه و کشف اللغات)

— — — دیار - به کسر اول :- جمع داراست که بمعنی خانه باشد و
مجازاً بمعنی ملک و بلاد هم هست . (غیاث اللغات)

— — — رسوم - به ضم اول :- جمع رسم - به فتح اول و سکون دوم -
نشان سرای ، نشان خانه بر زمین . (مقدمه الادب) بقایای آثار
بنای خانه بر زمین ؛ جمع دیگر رسم ، ارس - به فتح اول و
سکون دوم و ضم سوم - است . (المنجد) منظور از دیار و رسوم
(وربع و اطلال و دمن) خانه و آثار بازمانده از منزلگاه معشوق
و ویرانه های سرای وی پس از مهاجرت اوست که شاعران قدیم
عرب در باب آن مضامین شور انگیز بوجود آورده اند و بعضی
گویندگان ایرانی مأنوس با ادب تازی نیز این مضامین را در
شعر پارسی ایراد کرده اند . مثلاً منوچهری گفته است :

ایا رسم اطلال معشوق وافی

شدی زیر سنگ زمانه سحیقا

(دیوان ، چاپ اول ، به کوشش دیر سیاقی ص ۵)

و امیر معزی سروده است :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یارمن

تایک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

(دیوان ، چاپ اول به کوشش شادروان اقبال ، ص ۵۹۷)
 ظاهراً در ایراد اینگونه مضامین ، منوچهری بیش از دیگر
 گویندگان پارسی زبان از ادب تازی و شاعران عرب تأثیر
 پذیرفته است . (رك: الادب الفارسی فی العصر الغزنوی علی الشابی
 تونس ، ۱۹۶۵ ، ص ۲۲۰ به بعد)

- **س ۴ ازهار** - به فتح اول - : جمع زهره - به فتح اول و سکون دوم
 وفتح سوم - وزهره - به فتح اول و دوم و سوم - است و زهره بمعنی
 شکوفه گیاه و شکوفه گشاده می باشد ، جمع های دیگر این
 کلمه ، ازهر - به فتح اول و سکون دوم و ضم سوم - وزهور -
 به ضم اول و دوم - وزهر - به فتح اول و سکون دوم - می باشد .
 جمع الجمع این واژه ازهار - به فتح اول و کسر چهارم - و ازاهیر
 - به فتح اول - است . (المنجد ، محیط المحيط ، مقدمة الادب)

- - **انهار** - به فتح اول - ، جمع نهر : جوی . (المرقاة)

- - **ریاح** - به کسر اول - : جمع ریح بمعنی باد است . جمع دیگر این
 کلمه ، ارواح می باشد . (السامی فی الاسامی)

- - **امطار** - به فتح اول - : جمع مطر - به فتح اول و دوم - یعنی باران .
 (السامی فی الاسامی)

- - **تشبیه** : مصدر باب تفعیل ، مانند کردن . (کنز اللغه)

- **س ۵ سلاح** - به کسر اول - : رزم افزار ، آلتی که بدان جنگ
 کنند ، جمع آن ، اسلحه - به فتح اول و کسر لام - و سلح - به

ضم اول و دوم - و سلجان - به ضم اول - می باشد . (المنجد و فرهنگ معین) . ازین سه صورت جمع، در فارسی تنها صورت اول مستعمل است .

— — مصاف - به فتح اول و در عربی به تشدید فاء - : جمع مصف - به فتح اول و دوم و تشدید فاء - محله‌های صف زدن، میدان‌های جنگ، رزمگاه، جنگ و کارزار . این واژه را (با آنکه خود جمع مصف است) در بعضی از متون قدیم مفرد انگاشته و به «ها» جمع بسته اند : کارزار داریم در مصافها نفس را به فنا سپارد . (کلیله، چاپ استاد مینوی ص ۳۸۸) (فرهنگ معین، المنجد)
 --- — تهنائی - به فتح اول - : این کلمه هم مصدر باب تفاعل است بمعنی باهم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن و هم جمع تهنیت .
 (غیاث اللغات)

— — تعازی - به فتح اول - : این کلمه نیز هم مصدر باب تفاعل است بمعنی به یکدیگر تسلیت گفتن و همدیگر را به صبر امر فرمودن و هم جمع تعزیت . مختاری گوید :
 گروهی کشان رای رزم تو باشد
 نباشند مشغول جز در تعازی
 (دیوان ، چاپ استاد همایی ، ص ۵۷)
 .. س ۶ اشاعر - به فتح اول و کسر عین، - : جمع اشعر - به فتح اول -
 و اشعر یعنی شاعر ترین . (فرهنگ معین)

— — **عدول** - به ضم اول :- بر گشتن از راه واعراض . (غیاث اللغات)
 — — **نقل** - به فتح اول :- از جایی به جایی رفتن . (غیاث اللغات)
 — — **تحویل** : مصدر باب تفعیل، در متن از این واژه انتقال مراد است .
 — **س ۷ وجوه** - به ضم اول - : جمع وجه ، صورتها ، انواع ، -
 طریقه‌ها . (غیاث اللغات)

— — **مدایج** : جمع مدیحه ، ستایشها . (غیاث اللغات)
 — — **اقصى** : اسم تفضیل، دور تر . (المنجد) واقصى الامکان تا سر حد
 امکان، تا آنجا که ممکن است، تا آنجا که امکان دارد .
 — **س ۹ وزرا** : جمع وزیر . این واژه اصلا ایرانی است، پهلوی آن
 Vajir و اوستایی آن Vicira (فتوی دهنده) می باشد .
 (رك : حواشی دكتر معین ، برهان قاطع ، ذیل وزیر)

— **س ۱۰ اواید** - به فتح اول و کسر باء :- جمع آبد ، کار (یا مصیبتی)
 بزرگ که یادش جاودان بماند . کاری بزرگ یا امری نا-
 خوشایند که از آن هراس در دلها افتد و طباع از آن نفور
 باشد . کارشگفت ، امر غریب . جنگ را نیز آبد گویند از
 آن رو که طباع از آن هراسان است . این واژه به معنی جانور
 وحشی نیز هست . (المنجد، اقرب الموارد، شرح معلمات زوزنی)
 — — **سادات** : جمع سادة وسادة جمع سائد است بمعنی مهتر و شریف،
 وسادات در اصطلاح مسلمانان به کسانی گفته می شود که از
 دودمان پیغمبر اسلام باشند . (اقرب الموارد) در مقدمه الادب

ساده و سادات جمع سید شمرده شده در صورتی که جمع این کلمه به ضبط اقرب الموارد و کتب معتبر دیگر لغت، اسیاد و سیائد است .

— س ۱۱ حسب - به فتح اول و دوم - : شرف و بزرگی از مال و جادودین .
(غیاث اللغات) ، گوهر نیک ، مرد که گوهر تبار دارد ، خویشاوندی پدر . (مقدمة الادب)

— — نسب - به فتح اول و دوم - : اصل و نژاد . (غیاث اللغات)
خویشاوندی مادر . (مقدمة الادب)

— — غزارت - به فتح اول - : فراوانی . (اقرب الموارد)
— — نزاقت - به فتح اول - : پاکی و پاکیزگی . (اقرب الموارد) ،
سبك شناسی بهار ، ج ۳)

— — عرض - به کسر اول و سکون دوم - : آب روی . (مقدمة الادب)
— — نباهت - به فتح اول - : شرافت ، اشتها ، بلندی . (المنجد ، سبك
شناسی ج ۳)

— س ۱۲ زهاد - به ضم اول و تشدید هاء - : جمع زاهد ، و زاهد یعنی
پرهیزگار . (غیاث اللغات)

— — عباد - به ضم اول و تشدید باء - : جمع عابد ، و عابد یعنی پرستنده ،
عبادت کننده . (غیاث اللغات)

— — تبطل : مصدر باب تفعل ، رها کردن و وا گذاشتن جهان و
آنچه در آنست و روی آوردن بخدا . تبطل در اصل بمعنی باز

گسستن، است و مریم را از آن رو بتول خوانده اند که از جهان
و اسباب آن و مردمان گسست و به طاعت خدای پرداخت.

(رك: كشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۶۸-۶۶۲ و شرح معلمات روزنی

ذیل بیت : تضيء الظلام بالعشی (از امرؤ القیس)

— — انابت - به کسر اول :- مصدر باب افعال ، توبه کردن و باز

گردیدن بسوی خدا و بازگشتن از کارهای بد. (غیاث الملمات)

— — حضرت : این واژه معانی مختلف دارد ، در اینجا ازین کلمه

معنی « درگاه » مراد است .

— — عزت- به کسر اول و تشدید زاء :- یکی از نامهای پروردگار

بمعنی بی همتای . (السامی فی الاسامی)

— — صفت کردن : وصف نمودن ، (رك : دیوان مسعود سعد ، چاپ

دوم به تصحیح شادروان رشیدیاسمی ص ۶۳۶ به بعد) بهرامی

سرخسی گوید :

ما هر دو بتا گل دو رنگیم

بنگر بچه خواهمت صفت کرد

(تاریخ ادبیات صفا ، ج اول چاپ چهارم ص ۵۶۸)

— س ۱۳ اوساط الناس - به فتح اول - اوساط جمع وسط است و اوساط

الناس یعنی مردم طبقه متوسط میان خواص و عوام . صاحب

مجمل التواریخ والقصص ، اوساط الناس را که در تاریخ حمزه

اصفهانی (ص ۶۲ چاپ بیروت) آمده است به « میانا مردم »

« و میانه مردم » (بدون اضافه) ترجمه نموده است .

(رک: مجمل التواریخ ، چاپ بهار، ص ۱۳۵)

- - عوام - به فتح اول و در عربی به تشدید میم :- جمع عامه - به تشدید میم - است ، بمعنی همه مردم . (غیاث اللغات) در اصطلاح فارسی زبانان طبقه پائین اجتماع و مردم بی فرهنگ یا کم فرهنگ عوام نامیده می شود و در مقابل این واژه ، کلمه خواص قرار دارد .

- س ۱۵ زی - به تشدید یاء :- جامه ، لباس . (غیاث اللغات)

- س ۱۶ صور - به ضم اول و فتح واو :- جمع صورت . (غیاث اللغات)

- س ۱۷ ملابس - به فتح اول و کسر باء :- جمع ملبس - به فتح یا کسر اول و سکون دوم و فتح سوم - بمعنی جامه و آنچه پوشند .

(المنجد)

- - کنیزك : این واژه مرکب است از کن (= زن) + ایزك

(پسوند تصغیر) که رویهم معنی آن زن جوان و دختر دوشیزه

می شود . این کلمه در فارسی بمعنی پرستار و خدمتکار زنان

نیز هست . کنیزك بصورت کنیز هم به کار می رود و این صورت

اخیر مرکب از کن + ایز (پسوند تصغیر) است . این پسوند

صورت های دیگری نیز دارد که بعضی یاد می شود : ایزه ،

ایژك ، ایزه ، ایچه ، چه ، جه . (رک : حواشی استاد معین

بر برهان ، ذیل کنیز و سبك شناسی بهار ، ج اول چاپ دوم ص ۴۱۳)

— — بیش بها . (مرکب از بیش + بها) یعنی قیمتی و گران ارز :

سخن شناسان گفتند و خود تو، بهدانی

که بنده گاه سخن گوهریست بیش بها

(دیوان مختاری، چاپ استاد همائی ص ۱۵)

عنصری را ز زر محمودی

آن چنان شعرهای بیش بهاست

(همان دیوان ص ۴۱)

... ارتفاع مغرب ، خادمان سیاه باشد و کنیزکان بیش بها.

(ترجمه مسالك و ممالك اصطحزی ، چاپ اول به کوشش

ایرج افشار، ص ۴۸)... در مصر خران و استران بیش بها باشند.

(همان کتاب ص ۵۷)

— س ۱۸ معارض - به فتح اول و کسر راء :- جمع معرض - به فتح اول

و فتح یا کسر راء - بمعنی جای ظاهر کردن چیزی و مکان

عرضه داشتن کالایی . معرض ، اسم مکان است .

(غیاث اللغات و اقرب الموارد)

خریداد گیر : مرکب از خریدار + گیر (= گیرنده) در

اصطلاح بازاریان ، کالایی که نظر خریدار را بخود جلب کند

و او را « بگیرد » . امروزه بجای این اصطلاح ، « مشتری گیر »

رایج است .

ص ۹ س ۹ خلفا - به ضم اول و فتح دوم : جمع خلیفه است بمعنی از پس

کسی درآینده و درکاری قائم مقام کسی شوند و پادشاه و ولیعهد
 . . . خلیفه دراصل خلیف بود بر وزن فعیل . . . در آخر آن
 « ناء » که برای نقل از معنی وصفی به معنی اسمی می آید لاحق
 نموده بمعنی قائم مقام و نائب عناب (و پادشاه و ولیعهد)
 استعمال کردند. (غیاث اللغات)

— — قاهر : به صیغه اسم فاعل ثلاثی مجرد از قهر ، بلند پایگاه ،
 توانا ، فروشکننده . (المنجد ، کشف الاسرار ، ج ۳ ص ۲۱۳)
 عامل : به صیغه اسم فاعل ثلاثی مجرد از عمل ، محصل مالیات ؛ در
 روزگار قدیم عامل بزرگترین مأمور دارایی شهرستان بشمار
 می رفت در مقابل امیر که بزرگترین مأمور نظامی بود. در عقد
 « مزارعه » عامل به کسی اطلاق می شود که مالک ، قطعه زمینی
 برای مدت معینی در اختیار او می گذارد تا آن را بر اساس سهم
 های معینی از محصول که باید بین طرفین تقسیم شود ، زراعت کند.
 (مالک و زارع ، لمبتون ، ترجمه منوچهر امیری ، چاپ اول
 ص ۷۷۵)

کاردار ، آن که او را به والیگیری ایالتی می گمارند.

(المرقاه ، اقرب الموارد)

— — تیمار داشت : (= تیمار داشتن) تیمار کسی یا چیزی داشتن
 = مواظب بودن و رعایت کردن و خدمت و غمخواری نمودن
 (رك. کلیله ، چاپ استاد مینوی ذیل ص ۱۴۹) ... و تیمار داشت

رعتیان . . . پیشه‌گیر (راحة الصدور ، چاپ شادروان محمد اقبال ص ۳۸) . . . این گازر در تیمار داشت . . . اغباب می نماید. (کلیله، چاپ استاد مینوی ص ۲۵۴) از نیکویی و تیمار داشت . . . دریغ ندارم. (سیرالملوک، چاپ دوم دارک ص ۲۰۵)

— س ۲ معارف - به فتح اول کسر راء - : معروفان ، سرشناسان ، ناموران ، آشنایان ، اهل علم و فضل .

(المنجد ، غیاث اللغات)

— — وصیت : سفارش ، اندرز کردن .

(کشف الاسرار میبیدی ج اول ص ۴۷۲)

— ۳ دیوان : دولت ، دارالعدالة ، مکان نشستن ملوک (= کاخ و دربار سلطنتی) ، وزارت خانه ، صاحب مسند . (غیاث اللغات و فرهنگ معین) تحقیق در ریشه این واژه پیش ازین در ذیل کلمه « دواوین » (ص ۴ س ۱۴) گذشت .

— — عزیز : ارجمند ، پیروز ، غالب ، توانا ، گرامی ، بی همتا (اقرب الموارد، غیاث اللغات ، المرقاة، السامی) در کشف - الاسرار، عزیز، تاونده تواند به هیچ هست نمانده (ج اول ص ۳۵۵) و آنکه بی همتاست و کسی را با او تا بستن (قدرت و توانائی) نیست ، معنی شده است.

— س ۴ ضیاع - به کسر اول - : جمع ضیعه - به فتح اول - اراضی و املاک از آب و زمین و باغ و کشتزار و غیرها .

(کلیله ودمنه چاپ استاد مینوی ، یادداشت ذیل ص ۲۳)
 — — عمل : کار دولتی بخصوص در زمینه جمع آوری عوائد حکومت.
 . مسعود سعد گوید :

چون پیرهن عمل بپوشیدم
 بگرفت قضای بد گریبانم

(دیوان ص ۳۵۱)

. پسر مقله ، نصر بن منصور تمیمی را عمل بصره داد.

(قابوسنامه ، چاپ دکتر یوسفی ص ۷۳)

— — س ۵ سعایت - به کسر اول - : غمازی و بد گوئی. (غیاث اللغات)
 — — شریر - به کسر اول و تشدید راء - : سخت بد ، بسیار بد کار
 ، بسیار شر. جمعش شرار - به کسر اول - و اشرار .

(کلیله ودمنه استاد مینوی ذیل ص ۷۱)

— — نیمه - به فتح اول - : سخن چینی ، نمامی . (المنجد)

— — س ۶ وحشت : در اینجا یعنی دل نگرانی ، خاطر آزرده گی .

— — جانبین : دو جانب ، دو طرف ، دوسو . وحشتی از جانبین
 پدید آمد یعنی میان عامل و آن معروف دل نگرانی پیدا شد.
 در راحة الصدور آمده است : . . . و ملك محمد بن محمود
 به ارمی بود و دختر سلطان گهر خاتون در حکم او و میان ایشان
 وحشتی می بود . (چاپ محمد اقبال ص ۲۴۴) . . . و میان
 خاصبك . . . و اتابك ارسلان . . . وحشتی بود امرا در میان

ایستادند و آن وحشت برداشتند. (همان کتاب و همان صفحه)

— س ۷ استظهار : مصدر باب استعفال بمعنی قوی پشت شدن، پشت گرم بودن. (کلیله و دمنه استاد مینوی ذیل ص ۲۶)

بیارمی که چو حافظ هزارم استظهار

به گریه سحری و نیاز نیم شبیست

(حافظ، دیوان، چاپ علامه قزوینی ص ۴۵)

این مصدر از ریشه «ظهر» - به فتح اول - است که بمعنی پشت می باشد.

-- س ۸ وزن نهادن: چیزی را وزن نهادن، یعنی آن را اهمیت دادن

و برای آن ارزش قائل شدن و آن را به چیزی گرفتن.

«... این غربت را در دل خود چندین وزن منه.» (کلیله چاپ

استاد مینوی ص ۱۸۱) ... از آن زندگانی که در فراق دوستان

گذرد چه لذت توان یافت و کدام خردمند آن را وزنی نهاد.

است. (همان کتاب ص ۱۸۵)

— س ۹ عداوت - به فتح اول -: خصومت و دشمنی. (المنجد)

— — آن شغل از وی فرو می شودند : آن کار را از وی گرفتند، از

کار بازش کردند.

— — محاسبیت: مصدر باب مفاعله، بمعنی حساب نمودن، و حساب

کردن با کسی. (فرهنگ معین)

— س ۱۰ مناقشت: مصدر باب مفاعله^{۱۳}، سختگیری کردن و باریک گرفتن

بر کسی و کسی را (مخصوصاً در حساب) در تنگنا انداختن .
(کلیله، چاپ استاد مینوی ذیل ص ۵۹) در محاسبه او مناقشت
پیش آورد یعنی در رسیدگی به حساب کاروی و بررسی دخل
و خرج او سختگیری و دقت نشان داد .

— — محاکات : مصدر باب مفاعله ، سخن گفتن با هم و حکایت
کردن . (کنز اللغه)

— س ۱۳ مقتل - به فتح اول وسوم - : موضعی از بدن جانور که ضربت
یا زخم بر آن، وجب مرگ وی گردد. (المنجد ، غیاث اللغات)
— در حال : هماندم ، همان وقت.

— س ۴ اندیشمند : بیمناک . اندیشه در لغت بمعنی ترس و بیم هم
آمده است. (برهان) و اندیشناک بودن و اندیشه کردن و اندیشه
داشتن بمعنی ترسیدن در متون قدیم به فراوانی به کار رفته است:
کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده .. گفت اندیشه مدارید.
(باب سوم گلستان حکایت هشت زن)

... ای یاران من ازین بدرقه شما اندیشناکم نه چندان که
از دزدان. (گلستان ، همان حکایت)

پشه باشب زنده داری خون مردم میخورد

زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

(صائب اصفهانی)

— — زرها در خرج انداخت: باصلاح امروز، یعنی پولها خرج کرد

- - قرابین - به فتح اول - : جمع قربان - به ضم اول - ، همنشین خاص پادشاه ، قربان از آن رو که در اصل مصدر بوده است به جمع و مفرد هر دو اطلاق می شود . مثلامی گویند: فلان - قربان الملك (فلان همنشین خاص شاهست) و فلان من قربان الملك (فلان از همنشینان خاص شاهست)

(اقرب الموارد)

- س ۱۵ التجاء : مصدر باب افتعال ، التجا ساختن یعنی پناه بردن .
- - حضرت : درگاه . (غیاث اللغات) دربار سلطنتی ، این واژه به معنی پایتخت نیز در مصنفات قدما از عربی و فارسی معمول بوده است . (رك : مقدمة استاد علامه فقید قزوینی بر جلد دوم تاریخ جهانگشا ، ص با)

- س ۱۶ جمیل : خوب و نیکو . (غیاث اللغات)

- س ۱۷ غراءت - به فتح اول - : تاوان ، تاوان زده شدن ، زیان ، رنج ، دادن مال بناخواست . (کنز اللغة ، اقرب الموارد)
- س ۱۸ عقوبت - به ضم اول - : پاداش کردن ببدی . کیفر سخت که بدان بندگان پندگیرند .

(المراقبة ، مقدمة الادب)

- - مأخوذ : اسم مفعول ثلاثی مجرد از ریشه « اخذ » ، گرفته ، گرفتار . (غیاث اللغات)

- س ۲۰ همگنان - به کسر گاف - : مرکب از همگن (= همگین)

+ ان (نشانه جمع) - همگن در پهلوی hamôgên تلفظ می شود و معنی آن ، «همه» است . پس معنی همگنان ، همه کسان و همگان می باشد . . دوستان و برادران بسیار بدست آورد و در دل همگنان محبوب بود . (کیمیای سعادت غزالی چاپ تهران ۱۳۱۹ ج ۲ ص ۶۳۵) ... یکی ازوزرا به زیر دستان رحمت آوردی و صلاح همگنان جستی اتفاقاً روزی به خطاب ملک گرفتار آمد همگنان در استخلاص اوسعی کردند .
(گلستان چاپ قریب ص ۵۴)

(رك : برهان قاطع چاپ استاد معین ذیل واژه همگنان)

- - متفق : اسم فاعل از اتفاق ، مصدر باب افتعال و اتفاق یعنی با - هم موافقت کردن . (کنز اللغه)

- - مسماع - به فتح میم اول و کسر میم دوم - : گوشها . این واژه ، جمع مسمع و مسمعه - هر دو به کسر اول - می باشد .
(اقرب الموارد)

ص ۱۰ س ۲ قلق - به فتح اول و دوم - : بیقراری و بی آرامی . (غیاث اللغات)

- س ۳ مخدوم : اسم مفعول ثلاثی مجرد از مصدر خدمت ، مولی ، ولی نعمت

- س ۴ عظیم نهادن : ، بزرگ انگاشتن . نهادن - به کسر اول -

بمعنی انگاشتن و توهم نمودن نیز می باشد . (برهان قاطع چاپ

معین ، حواشی استاد ذیل واژه نهاد) . این حادثه را چندین

عظیم نباید نهاد یعنی نباید آنرا بزرگ تصور نمود و عظیم

انکاشت. در هر دو طبع المعجم چاپ دانشگاه بجای عظیم نباید نهاد ، عظم نباید نهاد ضبط شده است. ضبط رساله حاضر مطابق نسخه چاپ خاور است .

— — اثناء - بدفتح اول :- جمع ثنی - به کسر اول و سکون دوم-

و ثنی بمعنی طی و ضمن بکار می رود ، در فارسی تنها جمع این کلمه مستعمل است و تقریباً معنی مفرد از آن مراد است در اثناء نامه یعنی در طی نامه ، در ضمن نامه .

— — خدمت نوشتن : خدمت بمعنی نامه ای که به بزرگتر نویسد

و خدمت نوشتن در اینجا ظاهر آ یعنی تنظیم گزارشنامه راجع به خدمت و کار. چون هر عامل موظف بوده است خدمات و کارهای خود و روایات های محدود مأموریت خویش را به دیوان گزارش کند تا بنظر سلطان برسد .

— س ۵ خلال - به کسر اول - : در میان و فاصله میان دو چیز .

(غیاث اللغات)

— — تذکره : مصدر باب تفعیل ، بمعنی یاد آوردن و پند دادن و

یادداشت . (غیاث اللغات) . در متن ، معنی اخیر مراد است

» . . . تذکره ای که شیخ ابوالحسن مراداده بود بر ملتسماساتی

معین ، بوی دادیم . (ترجمه تاریخ یمینی چاپ دکتر شعار ، ص ۳۶)

— س ۱۷ استرضاء : مصدر باب استفعال ، رضامندی خواستن ، خشنودی

خواستن . (غیاث اللغات)

— — تکلف : مصدر باب تفعّل، بر خود رنج نهادن. (غیاث اللغات)

— — تضرع : مصدر باب تفعّل، زاری نمودن . (غیاث اللغات)

— س ۸ مصاحح - بفتح اول و کسر لام :- جمع مصلحت - بفتح لام-

و مصلحت یعنی آنچه صلاح و سود شخص یا گروهی در آن

باشد و آنچه بدان اصلاح چیزی کنند . (منتخب اللغات و

المنجد و فرهنگ معین)

— — باز نمودن : آشکار ساختن، توضیح دادن، بیان کردن.

— س ۱۳ بلاغت - بفتح اول - : رسایی کلام و چیره زبانی. (صراح -

اللغه) و در اصطلاح علم بلاغت ، آن راهم برای کلام آوردن

(کلام بلیغ) و هم برای متکلم (متکلم بلیغ) و چون مراد از

بلاغت رسانیدن مقصود است آن را برای کلمه نمی توان آورد

چه، کلمه به تنهایی هیچگاه رساننده مقصود و غرضی نتواند بود

و تنها مبین مفاهیم ذهنی است . صفت بلاغت وقتی برای کلام

ثابت است که آن راه مطابق مقتضای مقام و حال گویند مثلاً اگر

مقتضای حال اطناب و تفصیل است کلام را مفصل آورند و اگر

به عکس، مقتضای حال شنونده ایجاز و اختصار است کلام را

مختصر و موجز ادا کنند و همچنین اگر شنونده منکر حکم است

کلام را مؤکد و در صورتی که منکر نیست بدون تأکید آورند

و در هر يك از موارد اگر خلاف آنچه لازم است عمل شود کلام

از حلیه بلاغت عاطل می ماند ... این نکته را هم باید دانست

که بلاغت در معنی کلام است چنانکه فصاحت در الفاظ و چگونگی ترکیب آنها ، پس شرط عمده بلاغت کلام، فصاحت آنست یعنی کلام غیر فصیح را اگر چه مطابق مقتضای حال شنونده یا خواننده بیاورند اثری نخواهد داشت زیرا در این حال کلام وافی به مقصود نتواند بود. (آئین سخن، دکتر ذبیح‌الصفاء، چاپ سوم ص ۹)

— س ۱۴ نایره : آتش و شعله . (غیاث اللغات)

— — اشتعال : مصدر باب افتعال ، افر و خته شدن . (کنز اللغه)

— س ۱۵ سر آزاد : نجات یافته . (سبک شناسی بهار، ج ۳ چاپ دوم ص ۳۴)

— — ورطه - به فتح اول - گل که ستور در روی افتد و کار سخت بيمناک

و کار پر دشوار . (مقدمة الادب) محل هلاکی و زمینی که در آن راه نباشد و مجازاً به معنی گرداب . (غیاث اللغات)

— — رایگان : مرکب از رای (= راه) + گان (پسوند نسبت

و اتصاف) چیزی که در راه یابند یا مفت بدست آید و آن را عوض و بدلی نباید داد.

(برهان قاطع ، متن و حاشیه ، چاپ دکتر معین)

— س ۱۷ عظیم : جمع عظیمه و عظیمه مؤنث عظیمه است بمعنی بزرگ.

(المنجد) و عظیم امور یعنی کارهای عظیم و بزرگ .

— — رقب - به کسر اول - جمع رقبه - به فتح اول و دوم و سوم -

گردنها . نوع اضافه رقاب به عقول ، استعاری است .

— — رقبه - به فتح یا به کسر اول - : حلقه رسن . (غیاث اللغات)

کردن بند چهارپا. (المرقاة) آنچه برگردن بزغاله وبره اندارند. (السامی فی الاسامی)

- - تسخیر : مصدر باب تفعیل ، رام کردن. (کنز اللغه)
- س ۱۸ ضغائن - به فتح اول - : جمع ضغینه، کینه ها. (غیاث اللغات)
وضغائن موروث یعنی کینه های ریشه گرفته و دیرینه که از نسلی به نسل بعد به ارث رسیده باشد.

- - مودت - به فتح اول و تشدید دال - : دوستی و دوست داشتن.
(غیاث اللغات)

- س ۱۹ اثارت : مصدر باب افعال بمعنی برانگیختن و بر خیزانیدن.
(کنز اللغه) .

- - اراقت : مصدر باب افعال ، ریختن (آب یا خون) . (المنجد)
- س ۲۰ خطیر - به فتح اول - : پر بها ، پر قدر ، مهم ، بزرگ.

(کلیله ، چاپ استاد مینوی ذیل صفحات ۲۸۵ و ۳۹۵)

ص ۱۱ س ۴ مروت - به ضم اول و دوم و تشدید واو مفتوح - : مردانگی ، مردمی.
مردمی کردن. این واژه از : « مرء » گرفته شده که بمعنی مرد است.
صورت دیگر این مصدر ، « مروءة » می باشد که بعد از قلب همزه به واو و ادغام آن در واو پیش از خود بدین شکل در آمده است .
در زبان تازی این هر دو صورت مستعمل است ولی در زبان فارسی « مروت » معروف تر می باشد .

(غیاث اللغات ، المرقاة ، اقرب الموارد)

— -- مادح : اسم فاعل ثلاثی مجرد از ریشه مدح ، بمعنی ستایشگر ، ستاینده ، مدیحه گو .

— — س ۶ رضی الله عنهما : خشنود باد خدای از آن دو (از حسین علیه السلام و علی علیه السلام) .

— س ۷ جزیل : بزرگ ، بسیار . (غیاث اللغات)

— س ۸ سبحان الله : پاک و بی عیبی خدای را . (کشف الاسرار ، سوره صفات آیة ۱۵۹) در عربی واژه « سبحان » مصدر است و در نحو آن زبان این کلمه چون در عبارتی بدینگونه بکار رود آن را مفعول مطلق عاملی محذوف بشمار آورند . سبحان الله در عبارت تازی این رساله در مقام تعجب بکار رفته و در فارسی می توان در برابر آن ، شکفتا یا ، در شکفتم ، نهاد . در دستور زبان فارسی « سبحان الله » را شبه جمله می نامند

(رك : دستور زبان خیامیور چاپ پنجم ص ۹۷)

— — سبحان الله ! أتعطى رجلا يعصى الرحمن و يقول البهتان ؟

فقال : يا هذا یعنی : شکفتا (در شکفتم) ! آیا به مردی چیز

می بخشی که خدای را نافرمانی می کند و دروغ می گوید ؟

پس گفت : ای فلان ... (بقیة عبارت در متن معنی شده است)

— س ۱۱ بدگفت ... و نگاهداشت (این هر دو مصدر مرخم است) :

بدگفتن ، نگاهداشتن .

— س ۱۲ به افتاد (مصدر مرخم) : به افتادن ، بهی . به افتاد را مصنف در

ترجمه « خیر » به کارداشته است .

— — **شرو**ر :- به ضم اول و دوم - : جمع شر ، رذائل ، خطاها ،
بدیها . (غیاث اللغات ، اقرب الموارد)

— **س ۱۳ مؤیدی** : ظاهراً این شاعر ، همان شهاب مؤید نسفی است که
شمس قیس بیتی دیگر از او نیز در المعجم آورده است . (ص -
۲۳ رساله حاضر) مؤیدی (شهاب الدین احمد بن مؤید شهابی
نسفی سمرقندی) از شاعران قرن ششم و از مداحان ملوک
خانیة ماوراء النهر بوده است .

(رك : تاریخ نظم و نثر فارسی ، شادوران سعید نفیسی ج ۱ ص ۹۹)

— **س ۱۴ اندکرد** : دانستن درمتون قدیم فارسی به معنی توانستن نیز
بکار رفته است و دانند کرد ، در شعر مؤیدی نیز به معنی تواند
کرد می باشد . شواهد دیگر :

آرزو را کرانه نیست پدید
آز را خاک سیر داند کرد

(ترجمان البلاغه ، چاپ قویم ص ۸۱)

گویی امسال تهیدست چه دانم کرد
کاشك امسال ترا کار چوپارستی

(پانزده قصیده ناصر خسرو ، ص ۴۰)

ز خون ناب همی مشک ناب داند کرد
نسیم خلق تو در ناف آهوان ختن

(دیوان ادیب صابر ، چاپ ناصح ص ۲۴۳)

چواندر تبارش بزرگی نبود

ندانست نام بزرگان شنود

(چهارمقاله ، چاپ ششم دکنر معین ص ۸۱ ، حکایت فردوسی)

— س ۱۵ مهیمن - بدضم اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم :-

گواه راست . (السامی فی الاسامی) آنکه ایمن کنند دیگری

را از خوف ، مهربان ، نگهبان و مهربان . (غیاث اللغات) و

این یکی از ناهای خداست . لفظ « مهیمن » را گروهی اسم

فاعل باب افعال از مصدر ایمان و از ریشه « آمن » دانسته و گفته

اند : اصل مهیمن ، مأمن بوده است ، همزه دوم به یاء و همزه

نخست به هاء ، قلب شده و این صورت به وجود آمده است . بعضی

دیگر ، آن را اسم فاعل باب فاعله از مصدر هیمنه (یعنی حفاظ)

که از ملحقات باب فعلله است ، گفته اند . دسته ای نیز آن را از

همین باب شمرده اند منتها مصدر آن را ایمنه دانسته و هاء را

بدل همزه گرفته اند .

(رك : غیاث اللغات و اقرب الموارد)

مهیمن به فتح میم دوم نیز ضبط شده است . (اقرب الموارد)

— س ۱۸ سها - بدضم اول - : ستاره ایست خرد ، جزو کواکب صورت

« دب کبر » که چون بسیار کوچک است قوه دید چشم را بدان

امتحان کنند .

(رك : دیوان مختاری ، چاپ استاد همایی ذیل ص ۵۳۸)

— س ۱۹ مرد بر آوردن : کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن است.

(برهان قاطع)

ص ۱۲ س ۳ لهُو - به فتح اول و سکون دوم - : بازی کردن ، انس ، الفت .

(فرهنگ معین) مرد لهُو ، در عبارت متن ، یعنی مرد خوشگذران

و علاقه مند به بازی و تفریح .

— س ۵ خطی فرو کشد : خط فرو کشیدن بر کسی : عیبی و خطایی بر

او نهادن ، او را به کار یا صفتی زشت منسوب داشتن . کسی که

شاعر خطی فرو کشد بروی ، یعنی کسی را که شاعر بد گوید و

هجو کند و نام او را به زشتی برد و عیبی بر او نهد .

— س ۶ سترد : (= ستردن) - به ضم یا کسر اول و ضم دوم - بمعنی

پاک کردن و تراشیدن باشد . (برهان) این واژه را در متن باید به

فتح تاء خواند ، نمیدانیم ضرورت قافیه شاعر را مجبور نموده

این کلمه را با تاء مفتوح بکار دارد یا اینکه این واژه با این

ضبط نیز درست است ؟ در فرهنگهای فارسی این واژه تنها به

ضم دوم ضبط گردیده است .

= س ۸ در او میبچ : در کسی پیچیدن یعنی او را آزرده ، پادر کفش

او کردن ، باوی لجاجت نمودن ، با او جرو بحث کردن ، با او

درافتادن .

— س ۱۰ رکاکت - به فتح اول - : سستی و ضعیفی . (غیاث اللغات)

— سخافت - به فتح اول - : تنگی ، کم ظرفی ، کم خردی ، سستی ،

- سبکی . (منتخب اللغات ، كنز اللغه)
- - دم زدن : سخن گفتن . (غياث اللغات)
- - واثق : اسم فاعل ثلاثي مجرد از مصدر ثق و وثوق ، معنى اين دو مصدر ، اعتماد و استوارى و اطمینان است .
- (كنز اللغه ، منتخب اللغات)
- س ۱۰ شفقت - به فتح اول و دوم و سوم - : مهربانى ، رحمت .
- (المنجد ، كنز اللغه)
- - به آموزى : آموختن آنچه به است ، ياد دادن آنچه نيكوتر است .
- س ۱۱ مستفيد : اسم فاعل از استفاده (مصدر باب استفعال) يعنى فايده گيرنده ، سودبرنده .
- - مسترشد : به صيغه اسم فاعل از استرشاد (مصدر باب استفعال) يعنى جوينده و خواهنده راه درست و راست و طالب هدايت .
- (المنجد ، غياث اللغات)
- س ۱۲ مستخف : به صيغه اسم مفعول از استخفاف (مصدر باب استفعال) يعنى خوار شده ، زبون گشته ، زبون ، خوار ، بيمقدار .
- - حرقت - به كسر اول - : كسب و پيشه . (منتخب اللغات ، المرقاة)
- - مبتذل : به صيغه اسم مفعول از ابتذال (مصدر باب افتعال)
- ذليل و خوار و بيمقدار . (غياث اللغات)
- س ۱۳ صناعت : پيشه ، كار . (كنز اللغه ، المرقاة) ابوالبقاء در كليات گويد :
- صناعت به فتح اول در محسوسات و صناعت به كسر اول در معانى

به کار می رود. (رك : اقرب الموارد، ذیل صنع)

- - پیرآموز : صنعت و کار پیرآموز یعنی کار و صنعتی چندان
سهل که حتی پیرخرف هم آن را بتواند بیاموزد.

(رك. المعجم، چاپ دوم دانشگاه ، یادداشت استاد معین ذیل ص ۴۵۵)

علامه شادروان ، دهخدا ، این واژه را به « تیزآموز » تصحیح

کرده بوده اند. (رك : المعجم همان چاپ و همان صفحه) و استاد

بزرگوار آقای همائی در مقاله‌ی این کلمه را « دیرآموز »

خوانده اند. (رك: مجله وحید، سال دوم، شماره پنجم ص ۳۲)

- س ۱۵ مرد: ازواژه « مرد » در اینجا (نیز مانند ص ۳ س ۷) ، مطلق

انسان مراد است و می توان آن را شخص معنی نمود . در زبان

تازی نیز « المرء » (= مرد) و در زبان انگلیسی Man

(= مرد) همچنین است .

- - مزاولت : مصدر باب مفاعله ، بمعنی درچیزی کوشیدن، رسیدن

به کاری . (کنز اللغه ، صراح)

- - نمی نماید: این فعل ، مضارع اخباری است که بجای التزامی

(ننماید) بکار رفته است . در ثرو نظم قدیم فارسی شواهد

فراوانی ازین استعمال دیده می شود .

سعدی گوید:

اگر توشوخ سیمین تن برآنی

که از بیشم برانی من برآنم

که تا باشم خیالت می پرستم
و گر رفتم سلامت می رسانم

(خیامپور ، دستور زبان ، چاپ پنجم ص ۷۵)

... قاف تا قاف جهان نامه ها نبشتند و رسولان رفتند تا از
اعیان ولایه بیعت می ستانند .

(بیهقی ، بتقل ازسبک شناسی ج ۱ ص ۳۵۹)

به بزغاله گفتند بگریز ، گفتا :

که قصاب در پی کجا می گریزم؟

(خاقانی ، چاپ سجادی ص ۲۸۹)

بدان لبان چو مرجان چنان زنم بوسه

که رنگ می برم از آن لبان چون مرجان

(سروش اصفهانی ، بتقل ازسبک شناسی ج ۱ ص ۳۵۹)

امروز اگر هزار داد خواه را بدرستی می آویزند کس نیست
که چون جرس به فریاد رسی او نفسی زند .

(مرزبان نامه ، چاپ شادروان قزوینی ، ص ۱۶۶)

واجب آید از طریق حزم که مردی سدید و هشیار را نصب

کرده آید تا نکت نامه ها و قصه ها را بیرون می آورد و بر ما

عرض می دهد .

(تاریخ بیهق ، چاپ شادروان بهمنیار ، ص ۱۲۱)

— س ۱۶ نمی کند : این فعل نیز چون «نمی نماید» بکار رفته است.

— س ۱۷ کرده : حاصل کار.

— — من یزید : چه کسی زیاد می کند ؟ آیا کسی زیاد می کند ؟
اصطلاحاً «من یزید» بنوعی از معامله و بیع گفته می شود که
در آن هر يك از خریداران قیمت بیشتری بپردازد کالا از آن
او باشد. امروزه، این نوع معاملات را «مزایده» می گویند
من یزید را بمعنی بازارهم نوشته اند . شواهد استعمال این
اصطلاح در نظم و نثر قدیم :
... آزر بت را بتراشیدی و فرا ابراهیم دادی که به بت خانه
بر و در راه به من یزید آواز می ده .

(قصص قرآن ، چاپ دکتر مهدوی ، ص ۲۷۵)

دنیا به عرض فقر بده وقت من یزید

کان گوهر تمام عیار ارزد این بها

(خاقانی ، چاپ دکتر سجادی ص ۴)

بی معرفت مباش که در من یزید عشق

اهل نظر معامله با آشنا کنند

(حافظ ، چاپ قزوینی ، ص ۱۳۳)

— س ۱۸ کژمژ : کژ (= کج) ناراست و مژ، مهمل کژ و مرادف اوست

(برهان قاطع) چون ، پخت که مرادف رخت (رخت پخت)

و متاب که مرادف مهمل کتاب (کتاب متاب) می باشد. ایراد

کلمات « مرادف مهمل » در زبان تازی نیز رایج است و در

کتابهای معتبر دستور و لغت این زبان بابتی مستقل به تحقیق در این موضوع زیر عنوان «الاتباع والمزاوجه» اختصاص داده اند. (رك: باب بیست و پنجم السامی فی الاسامی) در این باب، در زبان فارسی، آقای جعفر شعار مقاله یی بلند در مجله یغما (سال شانزدهم از صفحه ۲۰۲ به بعد) نوشته اند که برای مطالعه بیشتر می توان بدان رجوع نمود. شواهد استعمال تابع مهمل در نظم فارسی :

نقش کژمژدیم اندر آب و گل

چون ملائک اعتراضی کرد دل

(مثنوی مولوی ، بروخیم، دفتر دوم ص ۲۸۴)

دلم از عشق خوبان گیج و و بجه

مژه بر هم زخم خوناوه ریجه

(باباطاهر ، چاپ وحید ، ص ۳۵)

وقت است کز فراق تو وسوز اندرون

آتش در افکنم به همه رخت و پخت خویش

(حافظ ، چاپ شادروان قزوینی ، ص ۱۹۷)

يك دور روزیست دگردست به کاری نرنی

لیره یی میره یی از گوشه کناری نرنی ؟

(ایرج میرزا ، چاپ دکتر محجوب ، ص ۲۰۸)

— س ۳۰ سر بر آوردن: سر بلند کردن، کنایه از ادعا نمودن و مدعی شدن.

— — — **مجرد** : اسم مفعول از تجرید (مصدر باب تفعیل) یعنی تنها ،
مراد از مجرد نظم ، اشعاری است که جز وزن و قافیه چیزی
دیگر از نشانه های شعر در آن دیده نشود؛ معلوم است اینگونه
« اشعار » را جز نظم مجرد نامی نمی توان نهاد .

— — — **تهذیب** : مصدر باب تفعیل ، پاکیزه کردن ، پاکیزه گردانیدن ،
تیز سخن گفتن . (کنزاللغه) پاکیزگی .

— — — **تقریب** : مصدر باب تفعیل ، نزدیک گردانیدن و به اصطلاح
راندن سخن به وجهی که مستلزم مطلوب باشد .

(غیاث اللغات)

ص ۱۳ س ۲ تقریر : مصدر باب تفعیل ، سخن گفتن ، و تقریر کردن
یعنی بیان نمودن .

— **س ۵ به بیهوده گفتن** : در اصل متن ، بیهوده گفتن بدون (به) است ،
به بیهوده گفتن ، تصحیح استاد معین می باشد .

(رك : المعجم ، یادداشت دکتر معین ذیل ص ۴۵۶)

— **س ۶ بخارا ۱** : از شهرهای بزرگ و آباد ماوراء النهر قدیم است
که امروزه جزو جمهوری ازبکستان شوروی است .

(رك : سرزمین های خلافت شرقی ، لسترنج ، ترجمه محمود

عرفان ص ۴۸۹) . عظاملك جوینی در وجه اشتقاق «بخارا»

می گوید : « ... اشتقاق بخارا از بخارست که به لغت مغان

مجموع علم باشد و این لفظ به لغت بت پرستان ایغور وختای

نزدیک است که معابد ایشان که موضوع بتان است بخارمی -

گویند «. (جهانگشا ، چاپ علامه قزوینی ، ج اول ص ۷۶)

بخار (Buxâr) ظاهر آ شکل ترکی - مغولی کلمه سانسکریت

Vihâra (بمعنی دیر، معبد) می باشد ؛ چه در بخارا یا نزدیک

آن - مانند بلخ و سمرقند - معبدی بودایی وجود داشته است.

(رك: برهان قاطع، حواشی دکتر معین ذیل واژه بخارا و برمکیان

تالیف لوسین بووا ترجمه عبدالحسین میکده ، فصل نخستین)

— — **احدی و ستمائه :** ششصدویک ، احدی بروزن امضا و ست به

کسر اول و تشدید تاء مفتوح و مائه بروزن ثقه - به کسر اول - می باشد.

— — **عراق - به کسر اول - :** سابقاً اصطلاح عراق تمام قسمت

مرکزی و غربی ایران را متضمن می شده و علاوه بر عراق

عجم امروزی (همدان، اصفهان، ملایر، گلپایگان سلطان آباد)

آذربایجان و ولایات گیلان و مازندران و ولایات غربی را نیز

شامل بوده . (رك: سالنامه کشور ایران ، سال ۱۳۳۵ ، مقاله

شادروان عباس اقبال در وجه اشتقاق عراق ص ۴۰) در برابر

عراق عجم ، عراق عرب است که امروزه به سرزمینی اطلاق

می شود واقع در مغرب ایران . اکنون عراق (مطلق) بین -

النهرین را گویند ولی در متن اذین نام ، نواحی مرکزی

ایران مراد است . در وجه اشتقاق واژه « عراق » در کتابهای

لغت تازی و جغرافیای اسلامی سخنانی گفته اند (رك: معجم -

البلدان ذیل عراق و تاج العروس ذیل (عرق) وص ۲۳۴
 خراج قدومه، چاپ لیدن) که چندان قانع کننده نیست از
 دانشمندان معاصر قول دو تن که از دیگر اقوال عالمانه تر
 بنظر می آید در اینجا نقل می شود نخستین نظر R.N.Frye است
 که میگوید : عراق شاید کلمه اصیلی است از پهلوی به معنی
 زمین پست ؛ این کلمه در پهلوی بصورت êr (پست ، پائین ،
 زیر) آمده است .

(رك : برهان، چاپ دکتر معین ذیل ص ۱۳۷۰)
 دودیکر قول باستانشناس نامور ، شادروان هر تسفلد است .
 نامبرده معتقد است که : عراق، معرب لفظ «ایراک» ایرانی
 است که معنای آن شهرهای جنوبی و فرو دست است و در امپراطوری
 ساسانی از واسط تا خلیج پارس جزو سرزمینهای فرو دست
 و جنوبی بشمار می آمده است .

باستانشناس فقید همچنین می افزاید که : محققان قدیم چون
 خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم و حمزه اصفهانی نویسنده تاریخ
 سنی ملوک الارض که عراق را معرب « ایران » دانسته اند بخطا
 رفته اند و این خطا از اینجا بوده است که این دانشمندان معنی ایراک
 را نمی دانسته و بیشتر با لفظ ایران آشنایی داشته اند و ازین رو
 ایراک را به ایران تغییر داده اند . در نص او ستا نیز واژه
 «ایرانستان» آمده است که نام بخشی است واقع میان فیروزه

آباد و خلیج پارس که این را نیز باید ایراکستان خوانده باشند.

(رك : بلدان الخلافة الشرقيه ، لسترنج ، ذیل ص ۴۱)

— — مرو : دوشهر در خراسان قدیم مرو نامیده شده اند : یکی

مرو رود و دو دیگر مرو شاهجان (= شاهگان) و میان این

دو مرو ، پنج روزه مسافت بوده است . مراد از مرو در متن

همین مرو شاهگان است که در روزگار قدیم از شهرهای بسیار

آباد و بزرگ خراسان بشمار می رفته است و بنابر گفته

حمداله مستوفی در نزهة القلوب : «برزویه طیب و بزرجمهر

بختگان و باربد مطرب در عهدا کاسره از آنجا برخاسته اند .

نام این شهر در وندیداد Mouru و در پهلوی Murv

آمده است .

— سه نزول کردن : وارد شدن بجایی ، پایین آمدن ، فرود آمدن .

(فرهنگ معین)

— ص ۱۰ گیر : فعل امر از مصدر «گرفتن» . یکی از معانی «گرفتن» ،

فرض کردن است و این فعل در اینجا به همین معنی به کار

رفته است . سعدی گوید :

گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم

کدام سر و بیالای دوست مانند دست

(کلیات ، چاپ علمی ، ص ۵۳۷)

ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت به سبزه آراسته گیر

(طربخانه ، ص ۳۵)

— — — **اخرجه :** (= آخر چه ؟) چون در کتابت فارسی تا قرن هفتم

و هشتم فرقی مابین «ج» و «چ» نمی گذاردند و هر دو را به يك نقطه می نوشتند و شاید کاتب ، مدالف «آخر» را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مد را نیز در آن عصر نمی نوشته اند ، لهذا بر سبیل طبیعت و تمسخر فقیه ، شمس قیس آن را اخرجه (اخرج ، فعل ماضی مفرد مذکر مغایب از باب افعال + ه ، ضمیر مفرد مذکر مغایب متصل منصوب) خوانده و فقیه ساده لوح نیز توجیهات بارد برای فاعل و مفعول «اخرج» نموده است .

(رك : المعجم ، ص ۴۵۶ ، یادداشت شادروان علامه قزوینی)

این شعر ، بیت اول يك رباعی است که در مجموع مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی بنام وی ضبط شده است بدین صورت :

دنیا به مراد رانده گیر ، آخر چه ؟

وین نامه عمر خوانده گیر ، آخر چه ؟

گیرم به مراد دل بماندی صد سال

صد سال دگر بمانده گیر ، آخر چه ؟

(مصنفات افضل الدین ، ج دوم ص ۷۷۲)

— — — **س ۱۱ طیبیت -** به کسر اول وفتح باء - : شوخی ، مزاح .

(غیاث اللغات)

— ۱۲ **آید** : اسم فاعل ثلاثی مجرد ازعود، بازگردنده وعودکننده .

(منتخب اللغات)

هاء اخرجه آید به کیست یعنی ضمیر متصل به اخراج به که
برمی گردد .

— — **نغز** : بروزن مغز ، بمعنی خوب و نیک و نیکو و هر چیز عجیب

و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید . (برهان قاطع)

— **س ۱۳ دیر سالتیا** : سالهای دراز ، سالهای زیاد ، زمانی دراز .

«... و آن حال تاریخ است چنانکه دیر سالها مدروس نگردد. »

(تاریخ بیهقی ص ۷۹) « ... چرا که دیر سال است تا من در

این شغلم . » (بیهقی ص ۱۰۹)

— **س ۱۴ عاقبة الامر** : پایان کار ، فرجام کار .

— **س ۱۸ نحو** : علم ترکیب و تنسیق کلام در هر زبان .

ص ۱۴ س ۵ او سلطانست بیک زمان : تاء « است » به قاعده قدیم شعر

پارسی در تقطیع بحساب نمی آید ، در خواندن نیز باید آن

را دزدیده بر زبان آورد یا اصلاً آن را نخواند. نظائر دیگر:

وربه بلوراندرون به بینی ، گوئی

گوهر سرخست به کف موسی عمران

(رودکی ، تاریخ سیستان ، چاپ دوم ، ص ۳۱۸)

از آدم اندرون ز تبارت کسی نماند

کورا هجا نکردست منجیک نام نام

(منجیک ، ترجمان البلاغه ، چاپ آتش ، ص ۱۱۳)

خروشیدن پهلوانان بدرد

کنان گوشت تن را بر آن رادمرد

(فردوسی ، شاهنامه ، چاپ روس ، ج اول ص ۱۰۵)

باز شروان شو بدان جایی که دادند همی

گوشت خوک مرده یکماهه و نان جوین

(منوچهری ، دیوان ، چاپ اول دبیر سیاقی ، ص ۷۱)

گرت جهان دوستست ، دشمن خویشی

دشمن تو دوستست دوست تو دشمن

(ناصر خسرو ، پانزده قصیده ، ص ۲۸)

چو بشنید رودابه آن گفت گوی

برافروخت و گلنار گون کرد روی

(شاهنامه ، ج اول ، چاپ روس ص ۱۶۰)

دالهای جمع ، مانند «کردند» و «کنند» را نیز اساتید گاهی در

شعر انداخته اند :

جرعه برخاک همی ریزیم از جام شراب

جرعه برخاک همی ریزند مردان ادیب

(منوچهری ، دیوان ، چاپ اول دبیر سیاقی ص ۶)

نزدیکان را بیس بود حیرانی

کایشان دانند سیاست سلطانی

(اسرارالتوحید ، چاپ صفا ، ۳۱۱)

زدند تیغ و کشتند ازیشان همی

جهان شد زخونشان درخشان همی

(دقیقی، گنج بازیافته، ص ۵۳)

ص ۱۴ س ۸ سجاده - به فتح اول و تشدید جیم - : جای نماز، گلیم که بر

فراز آن نماز گزارند، فرش نماز گزار. (مقدمه الادب)

— س ۱۲ رقت - به کسر اول و تشدید قاف - : رحمت، محبت، مهربانی،

نرمی و ملایمت. (المنجد، غیاث اللغات)

— — خواجه امام: این عنوان را می توان هم با اضافه «خواجه»

به «امام» و هم به فك اضافه خواند؛ در مقامات ژنده پیل و

اسرار التوحید و چهار مقاله و ترجمان البلاغه و دیوان سوزنی

این عنوان بدون اضافه کلمه اول به کلمه دوم ضبط شده و در

تفسیر قرآن پاك، برعکس، همه جا کاتب، «خواجه» را به

«امام» اضافه نموده و بصورت «خواجهی امام» نوشته است

. (رك : صفحات : ۸۲، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۴۳، ۳۵، ۳۴)

تفسیر قرآن پاك، چاپ سربی)

— س ۱۵ سلیم القلب: ساده دل، پاکدل، شخص پاک طینت و بی تزویر.

— س ۱۷ و بال - به فتح اول - : گرانی پاداش، گرانی و ناسازگاری

سرانجام، گرانباری و دشواری سرانجام، گرانی و ناگواری

و بد سرانجامی. (کشف الاسرار میبدی، ج ۳ ص ۲۲۱)

و ج ۱۰ ص ۴۴ و ۱۲۳ و ۱۳۸)

— س ۱۸ هلا - به فتح اول - : از ادوات تنبیه است ، در دستور زبان

فارسی این کلمه، شبه جمله بحساب می آید. (رك: دستور زبان

خیامپور ، ص ۹۸) چند شاهد از استعمال این کلمه: ... هلا!

جامه‌پابه من ده تال‌حظه ای بیاسایم. (مرزبان نامه، ص ۲۷۵)

دین چو دلم پاك دید گفت: هلا

هین به دل پاك برنگار مرا

(ناصر خسرو ، دیوان ، ص ۱۲)

دلت گرز بی طاعتی زنگ دارد

هلا باتش علم و طاعت گدازش

(ناصر خسرو ، ص ۲۲۹)

بیوسه قصدلبت کردم از میان، چشمت

به غمزه گفت : نشاید، هلا نشاید کرد

(عبید ، دیوان ، ص ۵۲)

بناز اگر بخرامی جهان خراب کنی

بخون خسته اگرتشنه ای هلا ای دوست

(بدایع سعدی ، کلیات ص ۷۰۹)

ص ۱۵ س ۱ رگو - به کسریا ضم اول - : کر باس ولته و جامه کهنه سوده

شده و از هم رفته باشد. (برهان) صورتهای دیگر این واژه

عبارت است از: رگوک ، رگوی ورگوه. (رك: برهان ذیل

این سه واژه) درمقدمه الادب (چاپ آقای امام) والمراقبة

(چاپ آقای دکتر سجادی) رگو به کاف ضبط شده است .
ناصر خسرو گوید :

زیشان برست گبر و بشد یکسو
بر دوخته رگو به کتف شاره

(تحلیل اشعار ناصر خسرو ، ص ۱۸۳)

. . . و به دست چپ ، نیزه ، بر او رگویی سرخ بسته .

(التفهیم ، ص ۳۸۹)

. . . و آب برگ این بستانی را چون رگویی اندر وی
آغاری . . . :

(الابنیه ، چاپ دانشگاه ص ۱۴)

— رگو کردن (= رگوی حیض کردن) : کسی را رگو کردن
یعنی او را خوار کردن چندانکه آبرو و حیثیتی برای وی
نماند . امروزه میان مردم بجای « رگو کردن » اصطلاح
« کهنه حیض کردن و لته حیض کردن » مستعمل است . مثلاً
می گویند : فلانی را کهنه حیض کردند یا بهمان ، فلان را
مقابل مردم لته حیض کرد.

— ۳ مناظره : مصدر باب مفاعله یعنی با هم بحث کردن .

(غیاث اللغات)

— ۴ رگوی حیض : تکه پارچه ای که زنان در ایام قاعدگی به
کار می دارند .

— س ۵ سبع عشرة : هفده . هر دو جزء این عدد مبنی بر فتح است و

شین «عشرة» را می توان هم به فتح خواند هم به سکون و هم

به کسر . (رك ، شرح ابن عقيل ج ۲ ص ۴۰۹) چون پیش

ازین (در صفحه ۱۳ سطر ۶) مؤلف ، تاریخ آشنایی خویش را

بافقیه ذکر کرده است (۶۰۱) در اینجا دیگر نیازی ندیده

که تاریخ چند سال بعد را بطور کامل ذکر کند ازین روبه

اختصار گراییده و عدد ششصد را خذف نموده و به ذکر ۱۷

قناعت کرده است ، پس مراد از سال ۱۷ ، ۶۱۷ است

— س ۶ مگر : مگر در عبارت کتاب ، قید تصدیق است برای بیان تردید

و احتمال نه حرف ربط .

(رك : دستور خیامپور ، ص ۱۷۷)

— س ۷ سفینه : کشتی و مجازاً به معنی بیاض اشعار . (غیاث اللغات)

در این زمانه رفیقی که خالی از خللست

صراحی می ناب و سفینه غزلست

(حافظ ، چاپ قزوینی ، ص ۳۲)

... انواع رسایل و دو اوین اشعار و اسمار و تواریخ ... و سفینه .

های مشحون به فوائد :

(مرزبان نامه ، ص ۳۰۰)

شادروان ، استاد بزرگوار ، اقبال آشتیانی در توضیح این واژه

فرموده است : اگر چه کلمه سفینه عربی است اما عربی زبانان

هیچوقت این لغت را در غیر معنی کشتی استعمال نکرده اند .
 (مجله یادگار ، شماره سوم از سال چهارم ، ص ۶۰) ظاهراً
 این دو عبارت باخرزی در دمیة القصر (که در هر دو ، کلمه
 سفینه بمعنی فارسی دجموعه ای از اشعار یا مجموعه ای از شعروثر
 بکار رفته) از نظر استاد فقید دورمانده است : « قلت وجدت
 فی سفينة فوائدی » ... « وزعموان سفينة فوائده کانت معه
 فی الماء الذی ابتلعه... »

(رك : یادداشتهای قزوینی ، ج ۵ ، ص ۱۳۳)
 شاید باخرزی از آن رو که ایرانی بوده و با معنی مصطلح فارسی
 این واژه آشنا بوده این کلمه را بدین معنی در کتاب تازی
 خویش بکار برده باشد ؟ در این صورت بر تحقیق استاد اقبال
 نمی توان خرده گرفت .

— س ۱۲ خطك . (خط + كك ، پسوند تصغیر) خط در فرهنگ ها
 به معنی مکتوب و نوشته هم ضبط شده است و در اینجا نیز از
 آن ، ظاهراً همین معنی مراد است .

(رك : چراغ هدایت ، فرهنگ معین)
 — س ۱۶ خرطبع : کنایت است از احمق و گول . (آندراج) ... آن
 گاوریش خرطبع ، که به عمه وجوه رشته بدست اوداده بود .
 (نفثة المصدور ، چاپ یزدگردی ، ص ۸۵)

ص ۱۶ س ۱ مستحاضه : اسم مفعول و وث از باب استفعال از مصدر استحاضه

یعنی زنی که او را زیاده از ایام حیض خون آید. (غیاث اللغات)
 آنکه همیشه حیض بود. (السامی فی الاسامی) «...» و معنی
 حیض، رفتن خون است، یعنی آن دم معروف سیاه رنگ بحرانی
 که از قعر رحم بر آید، کمینه آن يك شبانروزست و مهینه
 پانزده شبانروز و غالب آن شش یا هفت روزست و هر چه نه از
 قعر رحم آید و نه سیاه رنگ بود آن را «دم استحاضه» گویند و
 احکام حیض در آن نرود.

(رك : كشف الاسرار میبیدی، ج اول ص ۵۹۶)

— س ۹۹ مثبت : اسم مفعول از باب افعال از مصدر اثبات بمعنی نوشته
 شده و ثابت کرده شده.

(غیاث اللغات)

— س ۱۱ ملایح : نمکین . (منتخب اللغات)

— — بارد : به صیغه اسم فاعل ثلاثی مجرد، در عربی بمعنی سرد و
 سرد کننده مستعمل است ولی در فارسی بمعنی بیمزه و خنک و
 ناخوش بکار می رود.

(رك : غیاث اللغات)

— — تداول : مصدر باب تفاعل، از یکدیگر دست بدست فرا گرفتن
 و بنوبت از یکدیگر گرفتن.

(غیاث اللغات)

— س ۱۲ بر کار شدن : به کار گرفتن، استعمال شدن.

— — بذله - به فتح اول - : لطیفه و سخن خوش و مرغوب که در محفل دوستان آن را بذل و خرج توان کرد برای نشاط خاطر .
(رك : غياث اللغات)

— س ۱۳ ضحکه - به فتح اول - : گفته و مطلبی که موجب خنده شنونده گردد . بذله . کسی که مورد خنده و استهزاء مردم قرار گیرد .
این کلمه در عربی مستعمل نیست . (فرهنگ معین)

— — بر کار نشستن : کاری واقع شدن ، مناسب افتادن .
— س ۱۴ قایل : اسم فاعل ثلاثی مجرد بمعنی گوینده .
— — مضاحك - به فتح اول - : جمع مضحکه ، سخنان خنده آور ،
لطیفه ها . (فرهنگ معین)

— س ۱۵ حراره : (= حرارت) به معنی سرود و تصنیف و آوازی که چند تن با هم بخوانند .

(خلاصه مثنوی ، فروزانفر ، ص ۲۴۶)
... و افزون از صد هزار مردوزن و کودک بیرون آمدند با انواع
نثار... بادهل و طبیل و دف و مخنثان درپیش ، حراره و بذله
گویان ... (سلجوقنامه ، چاپ خاور ، ص ۴۲)

چون سماع آمد ز اول تا کران
مطرب آغازید يك ضرب گران
خر برفت و خر برفت آغاز کرد
زین حرارت جمله را انباز کرد

زین حراره پای کوبان تا سحر

کف زنان خررفت خررفت ای پسر

(خلاصه مثنوی ، ص ۱۷۹)

چون زحشد می ندانم از شگفت

ترك ما را زین حراره دل گرفت

(مثنوی چاپ بروخیم ، دفتر ششم ب ۷۱۲)

- - - مخنت : اسم مفعول از باب تفعیل از مصدر تخنث بمعنی هین و نامردوست اندام .

(لغت فرس و برهان)

در متن از این واژه ، دلقك و مسخره مراد است . این کلمه بدین معنی در متون فارسی به فراوانی به کار رفته است : ... « از جمله نوادر مخنثان اصفهان و مطایبات ایشان مخنثی بوده دختدی نام او ؛ وقتی در مجلس بندگی حاضرو بر عادت مجلس معاشرت و عیش حکایات لطیفه و مطایبات ظریفه ... جاری می شد .

(ترجمه محاسن اصفهان ، ص ۱۰۹)

و حدیث و سخن این مخنت در آفاق فاش و مشهور شد ، بعضی مسخرگان کرمان ... عزیمت زیارت او مصمم کردند

(همان کتاب ، ص ۱۱۰)

از حراره های مخنثان نمونه ای در راحة الصدور (ص ۱۶۱)

آمده است . این حراره را مخنثان اصفهان در روز گرفتاری
احمد عطاش هنگامی که وی را از دژکوه به زیر آورده و دست
بسته براشتر نشانده به شهر می آوردند با طبل و دهل و دف در
پی او می خواندند ، حراره :

عطاش عالی جان من ، عطاش عالی

میان سر هلالی ، ترا بد ز چکارو

این حراره را شادروان بهار دوشعر می داند که هر لخت آن
دارای ۱۳ هجا باشد: بنظر استاد فقید ، هلالی در لخت دوم باید
هالی (= خالی) باشد . این حراره بزبان اصفهانی قدیم و معنی
آن چنین است :

ای عطاش عالی مرتبه ، جان من ای عطاش عالی مرتبه ای
کسی که میان سرت خالی (از مغز) است ترا به دژ و قلعه چکار؟
(رك : رساله شعر در ایران ، ملك الشعراء بهار ، ص ۶۱)
برای آهنگ تقریبی این حراره رجوع شود به مقاله آقای
حسینعلی ملاح در ماهنامه فرهنگ ، شماره چهارم ، فروردین
۱۳۴۱ صفحات ۸۶ و ۸۷.

— — رکت - به کسر اول و فتح کاف مشدد :- سستی وضعف . (المنجد)

— — س ۱۶ خست - به کسر اول و فتح سین مشدد :- پستی و فرو مایگی

. (کلیله ، چاپ استاد مینوی ، ذیل ص ۳۹۰)

— — س ۱۷ قول . نوع غزل ... در عرف شعرای قدیم مخصوص اشعار

غنایی ملحون یعنی از جنس سرود و تصنیف بوده که با ضرب و آهنگ و ساز و آواز خوانده می‌شده است و همین نوع غزل است که آنرا با اصطلاح قول به معنی سرود و آواز خوانی تردیف کرده اند و اصطلاح قوال به معنی مغنی غزلخوان و سرود-خوان مجلس بزم و سماع را هم از این «قول» گرفته‌اند.

(رک: حواشی استاد همایی بر دیوان مختاری، ص ۵۶۹)

در معنی قول، صاحب المعجم در بحث رباعی و دوبیتی می‌گوید: « ... ارباب صناعت و موسیقی بر این وزن الحان شریف ساخته اند و طرق لطیف تألیف کرده و عادت چنان رفته است که هر چه از آن جنس براییات تازی سازند آن را قول خوانند و هر چه بر مقطعات پارسی باشد آن را غزل خوانند . »

(المعجم ، ص ۱۱۴)

خواجه حافظ این دو اصطلاح را مرادف هم و به معنی سرود و تصنیف در این دوبیت بکار داشته است :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

(دیوان ، چاپ قزوینی ، ص ۱۸۸)

معنی نوا ی طرب ساز کن

به قول و غزل قصه آغاز کن

(دیوان ، ص ۳۵۹)

در این بیت نیز قول را به ایهام آورده است :
 خزینه داری میراث خوارگان کفرست
 به قول مطرب و ساقی به فتوی دَف و نی
 (دیوان ، ص ۲۹۹)

نیز گوید :

دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست
 تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم
 (دیوان ، ص ۲۶۰)

— — — ترانه : شمس قیس درمبحث وزن رباعی می گوید: «... اهل دانش،
 ملحونات (شعر و ملحون، اشعار ضربی و آهنگی قدیم است که آنرا
 مثل سرودها و تصنیفهای امروزی با ساز و آواز توأم میکرده اند،
 دیوان مختاری ، ص ۸۱) این وزن (یعنی وزن رباعی) را
 ترانه نام کردند و شعر مجرد آن را دوبیتی خواندند . . . و
 مستعر به آن را رباعی خوانند . »

(المعجم ، ص ۱۱۵)

لفظ ترانه در فرهنگها به وجوه مختلف معنا شده است : برهان
 قاطع می نویسد : « ترانه به اصطلاح اهل نغمه ، تصنیفی است
 که سه گوشه داشته باشد ، هر کدام به طرزی : یکی دوبیتی
 و دیگری مدح و یکی دیگر تِلا و تِلالا . مجمع الفرس سروری
 در برابر لفظ ترانه ، معنای دوبیتی و سرود را ذکر کرده است

و غیاث اللغات سرود و نغمه و نوعی سرود، سراج اللغات، ترانه رار باعی گفته . کریستن سن می نویسد : رباعی وزن شعری کاملاً ایرانی است و به عقیده هارتمان رباعی ، ترانه نامیده می شده و اغلب به آواز می خواندند . ملك الشعراء بهار (در مقدمه هفتصد ترانه کوهی) می نویسد : « ... ترانه یا ترنگ (ترانگ) شباهت به تصنیف داشته است و گفتن و نواختن آن عام و شنیدن آن خاص طبقات دوم و سوم بوده است چنین پیدا است که ترانه از دو تا چند بیت تجاوز نمی کرده و در واقع شبیه به تصنیف های قدیم بوده است و شاید قافیه باز اول در این بخش از شعر راه یافته و نیز شاید همین قسم شعر با موسیقی خاص خود به اعراب آموخته شده و پایه شعرهای ساده قدیم عربی قرار گرفته است . »

مولوی گوید :

دیدم نگار خود را می گشت گرد خانه

بر داشته ربابی می زد یکی ترانه

باز خمه ای چو آتش ، می زد ترانه ای خوش

مست و خراب و دلکش ، از باده شبانه

خیام گوید :

هنگام صبح ، ای صنم فرخ پی

بر ساز ترانه ای و پیش آور می

کافکنند بخاک، صدعزاران جم و کی

این آمدن تیر مه و رفتن دی

بنابر شواهد فوق، ترانه، نوعی تصنیف بوده که قبل از اسلام با ابیاتی
موسوم به «فهلویات» همراه بوده است و بعد از اسلام نیز با
رباعی خوانده می شده است. (رک : مقاله تصنیف . . . ،
حسینعلی ملاح ، ماهنامه فرهنگ ، شماره ۴ ، ص ۸۴)

— س ۱۹ سخن سرد گفتن: سخن سرد گفتن و سرد گفتن: یعنی ایراد

میخنان سخت و درشت و راست که مایه رنجش گردد. (برهان،

ذیل سرد گوی) ... اهل خراسان — هر شهری را — به چیزی

نسبت کنند: اهل مرورابه بخیلی، اهل سرخس را به سخن

سرد گفتن ... (جهان نامه ، چاپ دکتر ریاحی ، ص ۷۶)

— س ۲۰ حزم: بروزن نظم ، استواری و هشپاری و اندیشه کردن در

عاقبت و انجام امری موهوم و احتراز نمودن — بقدر امکان —

از خلل آن . (غیاث اللغات) دوراندیشی .

— — مکارم — به فتح اول و کسر راء — جمع مکرمت ، بزرگواریها.

(غیاث اللغات)

— — محظور : به صیغه اسم مفعول ثلاثی مجرد از حظر ، یعنی

حرام شده و ممنوع ، بازداشته شده . (مصادر و مقدمه و صراح)

... و ارتکاب این محظور ، بخلاف شریعت و طریقت ، جایز

شمرده . (کلیلۀ مینوی ، ص ۱۱۹) ... همان موجب که کشتن

گاو ملك را، باح گردانید از آن من بروی محظور کرده
 است . (ایضاً کلیله ، ص ۱۳۵) ... و خزینه بمال بیگسان
 - که در مذهب فتوت محذور است - مالا مال گردانید

(نفثة المصدور ، چاپ دکتر یزدگری ، ص ۶۱)

ص ۱۷ س ۴ واهی: به صیغه اسم فاعل ثلاثی مجرد ازوهی، بمعنی سست.

(مقدمة الادب)

— س ۱۵ ابوالهذیل علاف: محمد بن هذیل (به ضم هاء و فتح ذال)
 بن عبدالله بن مکحول عبدی متکلم، معروف به علاف از بزرگان
 مذهب اعتزال و شیخ معتزلیان بصره بوده است. ابوالهذیل، اصلاً
 از ایرانیان بصره بود. وی گرچه اعتزال را از عثمان بن
 خالد طویل اخذ کرده ولی خود وی به مسائلی چند از معتزلیان
 متفرد است و پیروان وی را « هذیلیه » نامند. ولادت وی را
 در سال ۱۳۱ و بعضی ۱۳۵ گفته اند و وفات او را بعضی سال ۲۳۵
 و برخی ۲۲۶ و بعضی ۲۲۷ ضبط کرده اند. (لغت نامه دهخدا
 ذیل ابوالهذیل) از جمله کتابهایی که می توان در باب علاف
 مطالبی در آنها یافت: و فیات الاعیان ابن خلکان. مروج
 الذهب مسعودی. الفهرست ابن الندیم (که فهرست آثار
 متعددی را نیز بدست داده)، تاریخ بغداد خطیب بغدادی
 الفصل فی الملل و الاواء ابن حزم اندلسی، ملل و نحل شهرستانی

الفرق بين الفرق بغدادی، بیان الادیان ابوالمعالی علوی و تبصرة.

العوام سید مرتضی رازی را باید نام برد .

— س ۶ هذا کلام فارغ : این کلامی است تهی .

— س ۸ اوعیه - به فتح اول و کسر عین- : جمع وعاء - به کسر اول-

و، وعاء یعنی آوند و طرف . (غیاث اللغات) در برهان قاطع

ذیل آوند آمده است: ظروف و اوانی باشد همچو کاسه و کوزه

و امثال آن و عبری «وعاء» گویند. در فرهنگهای اصیل فارسی

چون المرقاة و السامی فی الاسامی و مقدمة الادب و عاء، «باردان»

(یعنی جوال و هر ظرفی که در آن چیز کنند ، برهان .)

معنی شده است .

— س ۸ امتعه - به فتح اول و کسر تاء - : جمع متاع و متاع یعنی کالای

بازرگانان و سازو برگ سرای . (مقدمة الادب) کالا

— — امتعة او : «و» در عبارت : الفاظ اوعیه معانی است و معانی

امتعة او .. برای غیر ذی روح بکار رفته است و در متون قدیم

فارسی این استعمال بفر اوانی دیده می شود : ... جسم ناچاره

بی نهایت نبود بهمئسوها و نهایت او سطح است... و نیز او را

بسیط گویند . (التهفیم، ص ۴) .. و بدان کوشک شد که او

را همی بنا کردند و بر بام او شد . (تاریخ سیستان، ص ۱۴۶)

... الحق نیکو قصیده ایست و در او وصف شعر کرده است.

(چهارمقاله، ص ۵۹) سیستان ناحیتی است قصبه او را زرنگ

خوانند ... کش شهرست و اورا ناحیتی است آبادان .
 (حدود العالم ، چاپ د کترستوده ، ص ۱۰۲) .. مدینه الرسول
 اندر اول نام او یثرب بوده است . (مجمل التواریخ ،
 ص ۴۸۳)

بیرم این درشتناک بادیه
 که گم شود خرد در انتهای او

(منوچهری ، دیوان ، ص ۷۲)

— — طباع - به کسر اول - : جمع طبع ، و طبع ، سرشت مردم
 است که بر آن آفریده شده اند . سرشت ، نهاد .

(مقدمة الادب، غیاث اللغات)

— — اهل تمییز : آنان که سره از ناسره و نیک از بد باز شناسند .

— س ۱۰ وهلت - به فتح اول - (= وهله) : نوبت ، کرت

(غیاث اللغات)

— س ۱۱ ناقد : به صیغه اسم فاعل ثلاثی مجرد از نقد . باز شناسنده سره

از ناسره . (رك : ص ۵۵ همین رساله ذیل نقد)

— س ۱۳ عذوبت : بروزن رطوبت یعنی گوارائی و شیرینی .

(المنجد ، غیاث اللغات)

— س ۱۶ نحاریر - به فتح اول - : دانشمندان وزیر کان . این کلمه

جمع تحریر بروزن دلگیر است . (غیاث اللغات) نوع

اضافه « نحاریر » به « سخنوران » اختصاصی است .

— — — محکوم علیه : حکم شده بر او . به نقد شعر محکوم علیه شد ،

یعنی در شناخت و نقد شعر مورد قبول واقع شد .

— — — مشارالیه : اشارت کرده شده بسوی او ؛ مشارالیه گشتن ،

کنایه از معتبر شدن و مورد توجه واقع گشتن است .

(رك : غیاث اللغات)

— س ۱۷ نص - به فتح اول و تشدید صاد - نيك باریکی کردن در پرسیدن

تا غایت آن را بدانند ، آشکارا کردن . نص صریح یعنی

کلام آشکاری که حزا احتمال يك معنی در آن نرود و تأویل

در آن جایز نباشد . (غیاث اللغات ، فرهنگ معین)

— س ۱۸ مجتهد : بصیغه اسم فاعل باب افتعال از مصدر اجتهاد ، یعنی

جهد کننده و راه صواب پیدا کننده و محقق .

(غیاث اللغات ، فرهنگ نفیسی)

— — — مصیب : بروزن مفید ، اسم فاعل باب افعال از مصدر اعابت ،

بمعنی نيك رسنده به حقیقت کاری یا چیزی . (غیاث اللغات)

— س ۲۰ عبارت کردن : تعبیر کردن ، بیان نمودن . (غیاث اللغات)

— — — ابراهیم موصلی : ابراهیم بن ماهان (لفظ ماهان ، بعدها

مبدل به میمون شده) مکنی به ابواسحاق بن بهمن بن یسک

ارجانی مشهور به ندیم موصلی (تولد ۱۲۵ هـ . ق ، کوفه ؛ وفات

۱۸۸ هـ . ق ، بغداد) اهلوی ایرانی و از ارجان فارس است . ابراهیم

به موصل رفت و مدتی در آنجا اقامت کرد و شهرت وی به

موصلی از اینجاست . او موسیقی و غنارا از استادان ایرانی فرا گرفت و در غنا و اختراع الحان نظیر نداشت . نخستین خلیفه‌ای که آواز او را شنیده مهدی بن منصور بوده است . ابراهیم در دربار مهدی و هادی و مخصوصاً هارون مقامی عالی داشت . فرزند ابراهیم اسحاق نام داشت که وی نیز چون پدر در موسیقی و غنا استاد بود و در دربار هارون و مأمون منزلتی بلند داشت .

(رك : اعلام معین ، ذیل ابراهیم واسحاق)

برای مطالعه بیشتر در احوال ابراهیم واسحاق موصلی و خاندان آنان رجوع شود به کتاب : اسحاق الموصلی الموسیقار الندیم از دکتر محمد احمدا الحنفی « چاپ مصر ، اعلام العرب ، ۳۴ »

ص ۱۸ س ۱۰ محمد امین : محمد امین ششمین خلیفه عباسی است . که پس از مرگ پدرش هارون بسال ۱۹۳ هجری برابر با ۸۰۹ میلادی به خلافت نشست ، ولی دیری نکشید که با طغیان برادرش مأمون روبرو شد و پس از چهار سال و هشت ماه خلافت بسال ۱۹۸ به سن ۲۸ سالگی بدست طاهر بن حسین سردار ایرانی برادر خویش اسیر و سپس به فرمان وی کشته شد .

امین مردی خوشگذران و شهوت پرست و بی تدبیر بود و همین صفات باعث سقوط حکومت وی گردید .

« رك : ج اول دائرة المعارف فرید وجدی ذیل امین »

— سه‌گانه ناه‌دواسب .. همین مثال را «آمدی» در «الموازنة بینایی»

تمام‌والبحتری» آورده که ظاهراً شمس‌قیس بدان نظر داشته

است . (رك : نقد ادبی ، د کتر زرین کوب ، ص ۲۰۱)

-- — می‌افتد : افتادن بمعنی حاصل آمدن ، پیدا آمدن ، واقع

شدن ، روی نمودن ، از استعمالات کهنه قارسی است .

«... من باوی گفتم که مرا قدری زرمی باید. گفت چه خواهی

کرد ؟ گفتم : جاءه‌ای افتاده است آن را بخواهم خرید . »

(مقامات ژنده پیل ، ص ۱۰۱)

... ایزد سبب کرد اندر آن سال تا آنجا چندان ترنجبین افتاد

که هر مردی را از آن هزار من بدست آمد

(تاریخ سیستان ، ص ۳۴۸)

... و هر چیز که از ناحیت خلخ افتد و از ناحیت خرخیز

افتد از چگل نیز خیزد .

(حدود العالم ، چاپ د کتر ستوده ، ص ۸۳)

... و ازین ناحیت برده وزره وجوشن وسلاحهای نیکو افتد .

(حدود العالم ، همان چاپ ، ص ۱۰۲)

در عنقوان جوانی چنانکه افتد ودانی ...

(گلستان ، حکایت دهم باب پنجم)

— — فراغت - به فتح اول :- مهارت و استادی ، نیک رفتاری ستور .

(مقدمة الادب)

— س ۸ نخاس : بروزن بقال یعنی برده فروش و چهارپا فروش .

(غیاث اللغات ، المرقاة)

در زبان تازی شاغل و منسوب هرپیشه ، بیشتر نامی بر همین وزن و صیغه (فعال) دارد، مثل: قصاب، نقاش، بزاز، خیاط... این واژه ها اگر چه بر وزن فعال (صیغه مبالغه) هستند ولی اکنون معنی آن صیغه را ندارند . در کتابهای دستور زبان تازی در باب « نسبت » به بحث در این مورد پرداخته اند . (رك : شرح ابن عقیل، ج دوم ، ص ۵۰۵ و شرح نظام چاپ اصفهان، ص ۶)

— — حاذق : به صیغه اسم فاعل ثلاثی مجرد ، یعنی استاد در کار خویش .
(المرقاة)

— س ۱۱ اذرت - به ضم اول :- خو کردن بچیز ، نیکو دانستن چیز .
(مقدمة الادب)

— — ممارست : مصدر باب مفاعله ، کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج بردن .

(غیاث اللغات)

— — بیع : خریدن و فروختن ، این لغت از اضدادست .

(غیاث اللغات)

— — شراء - به کسر اول - : خریدن و فروختن ، این واژه نیز از اضدادست .
(غیاث اللغات)

— دواب — به فتح اول وتشدید باء — : جمع دابه — به تشدید باء — ، جنبندگان . (مقدمة الادب ، السامی) استعمال این لفظ بیشتر در حیواناتی است که مخصوص سواری هستند یا بر آنها بار می نهند ، چون اسب و خرو و فیل و شتر و استر .

(غیاث اللغات)

— ارقاء — بر وزن اطباء — : جمع رقیق ، بندگان ، بردگان .
(مقدمة الادب)

— س ۱۳ رصین : استوار ، سنگین . (مقدمة الادب)

— غث — به فتح اول وتشدید دوم — : لاغر . (مقدمة الادب)

— سمین — به فتح اول — : فربه . (مقدمة الادب)

کامی غث و سمین دارد که یکدست و هموار نباشد .

— س ۱۸ فرازمی آید : پیشاوند «فراز» در زبان پهلوی فراوانست و

در زبان دری نیز با افعال بسیار ترکیب می شده است ، و

اگر چه جزء اسامی و دارای معنی های بسیار و منجمله به

معنی « بالا » ضد « نشیب » و « فراز » برابر « فرود » و « فراز »

ضد « باز » بمعنی بسته است ، اما بسبب کثرت ترکیب با افعال ،

در نشر و نظم قدیم حال پیشاوند ها را بخود می گیرد و فعل

را در جهت عمل خود دو کد می سازد ، چون فراز آمد ،

فراز رفت . (بهار ، سبک شناسی ، ج اول ص ۳۴۱)

— س ۹ مجید — بر وزن مفید — : اسم فاعل باب افعال از مصدر اجادت

واجادت یعنی نيك كردن و نيك گفتن و روان کردن .
(كنزاللغه) و شاعران مجید یعنی گویندگان نیکوگوی
وسره گوی و گشاده زبان .

ص ۱۹ س ۱ ناسج- بروزن بقال - : بافنده ، جولاء .

(مقدمة الادب ، المرقاة ، السامی)

— — — متقوم : به صیغه اسم فاعل از باب تفعّل از مصدر تقوم بمعنی
راست شونده و قوام گیرنده ، گرانها ، ارزمند قریب
بصد هزار دینار املاك نفیس و اسباب متقوم از دیبهای معظم ..
(المعجم ، ص ۱۵ ، فرهنگ معین)

— س ۲ گزارش : (= گزار + ش ، پسوند اسم مصدر) طرح نمودن
و نقش و نگار کردن اول نقاشان باشد که نخست می کشند بجهت
اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز می دهند
بیرنگ ، طرح ، نقش . (رك : برهان ، ذیل « گزار » و
« گزاردن » و سبك شناسی ، ج ۳ ص ۳۴)

— س ۳ دوالهای شیرین .. مراد مؤلف از دوال در نقش اندازی برجامه ،
کمندهایی است که در طرحهای اسلیمی در قالی و پارچه ها
و شالها می اندازند و آن دراصل ، نقش پیچ و خم صورت اژدها
بوده است صفت شیرین در اینجا برای دوال ، بمعنی ظریف
و لطیف و خوش طرح می باشد .

(رك : سبك شناسی ، ج ۳ ص ۳۴)

- — سمسار - به کسر اول - :دلال و آنکه اجناس مختلف مردم را فروشد . (چراغ هدایت)
- س ۶ جولاه : بافنده را گویند . (برهان)
- س ۷ بهای این جامه بکن : بها کردن یعنی قیمت کردن ، ارزش چیزی را معین نمودن «.. صیاد به دو درم بها کرد و من در ملك همان داشتم .» (کلیله ، چاپ استاد مینوی ، ص ۴۱۶)
- ... مرا کسی گفت که : ترا قصابان پیش چشم می کنند و گوشت ترا بها می کنند . (معارف و حقائق ترمذی ، چاپ استاد فروزانفر ، ص ۴۹)
- س ۸ زرشسته : رشته هایی نخ مانند از طلا که در قدیم در بافت نوعی بارچه (زر بفت) به کار می برده اند .
- — روزگار عمل خویش : یعنی مدت زمانی که در کار بافتن صرف نموده است .
- س ۹ شیرینی : لطافت ، ظرافت ، خوشی .
- س ۱۲ هیأت اجتماعی : شکل و ریخت و صورت ترکیبی
- — مستعمل : اسم مفعول باب استفعال از مصدر استعمال ، معمول ، متداول ، بکار برده شده . (فرهنگ معین)
- — س ۱۳ جودت : نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز .
- (غیاث اللغات ، کنز اللغه)
- — وداءت - به فتح اول - : فساد ، زبونی ، تباهی .
- (غیاث اللغات ، المصباح)

- - **پردازنده** : سازنده ، آراینده ، مرتب کننده .
- (رك : برهان ذیل پرداخت)
- **س ۱۳ از قوت به فعل** .. : قوت در اینجا بمعنی امکان و استعداد و قابلیت است و از قوه به فعل آوردن یعنی : چیزی را از مرحله امکان به مرحله واقعیت و فعلیت رساندن .
- - **شهوة** : میل ، خواست ، خواهش .
- (غیاث اللغات)
- **س ۱۸ هر چگونه** : هر طور ، بهر صورت . در حدود العالم بدین معنی ، « هر چون » بکاررفته است «... هر مردی که کنیزکی را دوست گیرد ، او را بفریبد و ببرد و سه روز بدارد ، هر چون که خواهد .»
- (چاپ ستوده ، ص ۱۴۷)
- **س ۱۹ از خویشتن نیابد که** ... : یعنی در خود این قدرت را نمی- بیند که گفته خود را نارواداند و خط بر سر آن کشد ، دلش بدین رضا نمی دهد که .. حیفش می آید که .. ، نمی تواند خودش را راضی کند که ...
- ص ۲۰ س ۱ فتنه بودن** : بر چیزی عاشق بودن ، شیفته بودن بر آن .
- (غیاث اللغات)
- ... طيرو وحوش فتنه الطاف روح آویزاو آمده ...
- (راحة الصدور ، ص ۲۱)

...مرا چشم بر آن زن افتاد، بر جمال او فتنه شدم .
 (قصص قرآن ، چاپ دکتر مهدوی ، ص ۲۱۲)
 ... کان (کیومرث) احسن الخلق صورة ... ولا يراه احد
 من الجن والانس الا فتن به ...

(غرر السیرتعالی ، چاپ اسدی ، ص ۳)
 فتنه نامی هزار فتنه در او
 فتنه شاه و شاه فتنه بر او

(هفت پیکر ، چاپ وحید ، ص ۱۰۸)
 من چنان عاشق رویت که ز خود بیخبرم
 تو چنان فتنه خویشی که ز ما بیخبری
 (سعدی ، کلیات ، چاپ علمی ، ص ۷۶۲)

هر چه وجود است زنو تا کهن
 فتنه شود بر من جادو سخن

(مخزن الاسرار ، چاپ دوم وحید ، ص ۴۵)
 فتنه سبزه شدت دل چو خرای ببش
 فتنه سبزه نشدی گرنه حمارستی
 (ناصر خسرو ، پانزده قصیده ، ص ۴۰)

— — — مغرور : به صیغه اسم مفعول ثلاثی مجرد ، فریقته ، فریب
 خورده . (کلیله ، چاپ استاد مینوی ، ص ۸۶ ح ۳)

— س ۳ خاطر سوزانیدن : رنج بردن ، فکر کردن ، دود چراغ خوردن . (سبک‌شناسی ، ج ۳ ص ۳۴)

— س ۵ گذاردن : ترك کردن ، رها نمودن
سعدی گوید:

به مزاحت نگفتم این گفتار
هزل بگذارو جذازاو بردار

(گلستان ، حکایت چهل و چهارم باب دوم)

— س ۶ خوشامد و به آمد : (= خوش آمدن و به آمدن) دو مصدر
مر کب مرخم .

— س ۸ و نباید که شاعر تصور کند .. : اضطرار ، مصدر باب افتعال
است بمعنی بیچارگی و ناچاری . معنی عبارت : شاعر نباید
تصور کند که در شعر- از آن رو که پای بند و زن وقافیه است-
مجاز می باشد که خطامای لفظی و معنوی مرتکب شود و
قواعد و آئین های زبان را یکسره زیر پا بگذارد و « ضرورت
شعر » و « استعمال قدما » را دستاویز کند .

— س ۹ ارتکاب : مصدر باب افتعال ، گناه کردن و شروع به کار
نامشروع کردن . (غیاث اللغات) در فارسی این مصدر تازی را
با مصدرهای « کردن » و « نمودن » ترکیب کرده و مصدرهای
مر کب « ارتکاب کردن » و « ارتکاب نمودن » را ساخته اند .
این دو مصدر مر کب ، بمعنی کار نا شایسته انجام دادن

به کار می رود

— — لحن - به فتح اول و سکون یا فتح دوم - : خطا کردن در گفتن و خواندن .

(مقدمة الادب ، غياث اللغات)

در اقرب الموارد ذیل «لحن» آمده است : ... خطا در اعراب و مخالفت وجه درست ، مانند مرفوع خواندن منصوب و مجرور خواندن مرفوع و مضموم خواندن مفتوح و برعکس . پس ، لحن بکار داشتن در کلام یعنی ، ایراد آنچه خلاف موازین دستوری و قواعد لغوی است . تازیان ارتکاب لحن در کلام راتا آنجا زشت شمرده اند که گفته اند : اللحن فی الکلام اقبح من الجدری فی الوجه . (لحن در سخن از آبله در چهره ، زشت تر است)

(رك : عیون الاخبار ابن قتیبه ، جزء پنجم ص ۴۲)

لحن ، معانی دیگری نیز دارد ولیکن در متن ، ازین واژه ، معنایی که گذشت ، مراد است

— س ۱۰ اقتداء : مصدر باب افتعال است و اقتدا به کسی کردن یعنی از او پیروی نمودن ، او را پیشوای خود قرار دادن .

— س ۱۱ ملك - به کسر اول و سکون دوم - : آنچه حق کسی است .

(غياث اللغات)

— فاسد : این واژه ، در عبارت کتاب ، صفت « تصرف » است

- **س ۱۳ تملك پذيرد :** تملك مصدر باب تفعّل است بمعنی دارا شدن و مالك گردیدن و تملك پذيرديعنی، به مالكيت و تصرف در نياید

- **س ۱۴ سرقات -** به فتح اول و كسر دوم -: جمع سرقت ، دزدیها (فرهنگ معین)

ص ۱ س ۲ مكابره : مصدر باب مفاعله ، با کسی بزرگی نورد کردن و چیزی که میدانی انكار کردن . (تاج المصادر بیهقی)
در متن ازین واژه معنای دوم مراد است. این کلمه را به تنوین تاء آخر هم توان خواند : « مكابرة ». در تاریخ بیهقی ، چند مورد، قیودی بدین صیغه بدون تنوین تاء، نظیر متن حاضر آمده است، دو نمونه که فعلا در نظر است ثبت می افتد :
.. پس از نقابت حاجب شد، امیر مسعود را، و خوردنیهامغافصه پیش آوردندی.

(ص ۱۱۲ ، چاپ فیاض)
... درخت بسیار از بیخ بکنده می آورد و مغافصه در رسید.

(همان چاپ ، ص ۲۶۱)

- **س ۴ تخلص :** مصدر باب تفعّل، بمعنی گریز از مطلبی به مطلب دیگر است (و نیز نام شعری شاعر) و علت اینکه اسم شعری شاعر را در فارسی تخلص گفته اند این است که وی در آخر غزل به نام خود تخلص می جوید و گرنه چنانکه گفتیم ، تخلص در دراصل به معنی ورود از مطلبی به مطلب دیگر است ، چنانکه

شاعر از وصف بهاریان عشق و هجران معشوق و نظائر آن
به مناسبتی وارد مدح یا موضوع دیگری می شود .

(رك : بدیع و عروض و قافیه ، استاد همایی و ... ص ۵۹)

— — — معزی : امیر الشعراء ، ابو عبدالله محمد بن عبدالملك معزی
نیشابوری از شاعران استاد وزبان آورو از فصیحان نامبردار
خراسان است . وی پسر برهانی شاعر بوده و خود چند بار
در اشعار به این انتساب اشاره کرده است . تخلص این شاعر به معزی
بسبب اختصاص ویست به « معزالدینا والدین » ملک شاه بن
البارسلان . امیر معزی پس از مرگ پدر ، در خدمت
ملک شاه در آمد و تا پایان عهدوی یعنی تا سال ۴۸۵ به مداحی
اوسرمی کرد . بعد از وفات سلطان و آشفته گی کار جانشینان
وی مدتی از عمر خود را در هرات و نیشابور و اصفهان بسر
برد و سرگرم مدح امرای دیگر سلجوقی و وزیران آنان
گردید تا دور حکومت به سنجر رسید و به خدمت او در آمد
و ازین پس تا پایان حیات بمداحی و ملازمت وی زیست .
درباره کیفیت مرگ شاعر گفته اند که روزی سنجر ، در خرگاه
تیرمی انداخت و او بیرون ایستاده بود ، ناگاه تیری از کمان
شاه جدا شد و بر سینه وی نشست ، این حادثه ظاهرأ پیش
از سال ۵۱۱ رخ داده است . قول عوفی براینکه معزی بعد از
اصابت تیر بر جای بمرد ، صحیح نیست زیرا در دیوان شاعر

چند بار باین حادثه اشاره شده و معلوم می شود که چندی بعد ازین واقعه زنده بوده و از پیکانی که در سینه او هنوز بر جای مانده بوده ، عذاب می کشید . است . شاید مرگ وی پیش از سال ۵۲۱ و بعد از سال ۵۱۸ روی داده باشد . دیوان این شاعر استاد که توسط شادروان عباس اقبال به چاپ رسیده است بیش از ۱۸۶۰۰ بیت دارد .

(رك : تاريخ ادبیات صفا ، ج ۲ ص ۵۰۸ و مقدمه دیوان معزی)

— س ۵ تواتر : مصدر باب تفاعل ، پی در پی شدن ، پیایی شدن .
(كنز اللغه ، غیاث اللغات)

انوری گوید :

دوستان از تواتر کـرمت
خانه چون راه کهکشان دارند

(دیوان ، ص ۶۱۷)

— س ۶ زمرد - به ضم اول و دوم وراء مشدد مضموم یا مفتوح - . سنگ قیمتی سبز رنگی است که انواع مختلف دارد . بعضی پنداشته اند که نام این سنگ از Smaragdis یونانی گرفته شده در حالی که چنین به نظر می رسد که نام یونانی از زمرد فارسی گرفته شده باشد ، چه در یونان ، معدن زمرد نبوده در حالی که در ایران باستان ، در شمال خراسان قدیم - که امروزه در خاک شوروی قرار دارد - معدن زمرد و وجود داشته و امروزه

هم بنام Izumrud معروف است .

(رك : كانی شناسی ، مهندس زاوش ، ص ۶۹ و ۱۶۹)
در زبان تازی زمرد بصورت زمرد (بازال) هم مستعمل است
و در شعر فارسی آن را گاهی به ضرورت برون « گم شد »
خوانده اند :

بمشك و به عنبر سرش بافته
بیا قوت و زمرد تنش تافته

(شاهنامه ، ج اول ص ۱۶۸)

— — افعی : مار بزرگ ، اژدها . (صراح) تیرمار . (مقدمة لادب)
افعی مار ، نامی است که در اصطلاح ایرانیان بر خطرناك -
ترین و خبیث ترین نوع مار اطلاق می شود . در عربی افعی
را برون « فردا » می خوانند و به افعی جمع می بندند .
(رك : كلیله مینوی ، ص ۲۰۸ ح ۲)

— — زمرد و افعی : در کتابهای جواهر شناسی قدیم در خواص
زمرد آمده است که : چن آن را برابر دیده مار افعی دارند
چشم وی بتر کد و کور شود .

(رك : تنسوخ نامه ایلخانی ، ص ۶۰ و عرائس الجواهر ، ص ۵۶)
در جواهر الاسرار شیخ آذری طوسی آمده است که : زمرد
چشم افعی را کور می کند و سبب کوری افعی سه چیز است :
یکی زمرد و دیگری آنکه زمستان بر او بگذرد و دیگر

چون هزار ساله شود .

(جواهرالاسرار ، چاپ سنگی ، ص ۴۱۱)

ابو زیحان بیرونی در کتاب « الجماهر » در این باره گوید :
از جمله خرافاتی که داستان گویان همه بر آن متفقند، سیلان
چشم افعی است هر گاه که دیده اش بر زمرد افتد ، و این
مطلب چنان مشهور است که در کتب خواص نیز آمده و بر
السند و افواه منتشر و در شعر شعرا هم یاد شده است و با
اتفاقی که مردم را در این خاصیت زمرد است (که چشم افعی
بدیدن آن کور شود یا بتر کد) تجربه آن را تصدیق نمی کند
و من مکرر آن را آزمایش کردم و در این باره مبالغه
بسیار نمودم و حتی قلاده ای از زمرد به گردن افعی افکندم
و جای سلّه (سبد دردار) او را به زمرد فرش کردم و مدت نه
ماه رشته زمردی را برابر چشم افعی در گرما و سرما بداشتم
و باقی نماند جز اینکه از زمرد چشم افعی را سرمه کنم ، ابداً
اثری در چشمانش از کوری و تر کیدن - اگر نورش زیادت
نشده بود - پدید نگرید .

(الجماهر بیرونی ، ص ۱۶۸ - ۱۶۷)

.... محمد بن المبارك قزوینی در جواهر نامه خود از حکیم
تیفافی خلاف نظر خواجه ابوریحان را در باب خاصیت زمرد
در چشم افعی نقل کرده است و گوید که حکیم تیفافی گفته

که : خود این قضیه را تجربه نمودم به آنکه مارگیری را به اجرت گرفتم که جهت من افعی بیاورد وفص (به فتح اول و تشدید صاد بمعنی نگینۀ انگشتی) زمردی که داشتم بر قطعدای موم تعبیه کردم و قطعۀ موم را بر سر تیری تعبیه نمودم و افعی را در اندرون طشتی انداختم و هر زمان تیر را به جانب چشم افعی میل می دادم افعی می جست و چون تیر به چشم افعی نزدیک شد، آوازی شنیدم که مانند آواز کشتن شپش بر ناخن شنیده می شود و بعد از آن نگاه کردم ، هردو چشم افعی را دیدم بیرون آمده و افعی کورگشته ، در طشت متحیر مانده می گردد و نمی داند به کجا برود .

.... ازین حکایت معلوم می شود : زمردی که ابوریحان در پیش چشم افعی داشته یا از اشباه زمرد یا زمرد بد بوده است . (رك : تنسوخ نامه ایلخانی، تعلیقات استاد مدرس، ص ۲۷۱) در شعر قدیم فارسی بدین خاصیت زمرد بسیار اشارت رفته است ، نمونه رباعیتی چند در ذیل آورده می شود :

نموده عکس نکینت به چشم دشمن ملک

چنانکه عکس زمرد نمود افعی را

(انوری ، ج اول ، ص ۲)

دانی از بهر تو با چشم بدگردون چه رفت

آنچه آن با چشم افعی از زمرد می رود

(همان شاعر ، دیوان ، ج اول ص ۱۵۱)

از سر تیغ زمرد رنگ مار آسیب تو
 بترکد سندان چو از عکس زمرد چشم مار
 (عبدالواسع جبلی ، دیوان ، ج اول ، ص ۱۸۳)
 نور رویش آنچنان بردی بصر
 که زمرد از دو دیده مار کمر
 (مثنوی مولوی ، دفتر ششم ، بروخیم ، ص ۱۲۰۷)
 شراب لعل می نوشم من از جام زمردگون
 که زاهد افعی وقت است ، می سازم بدان کورش
 (کمال خجندی ، ص ۲۲۳ ، این بیت بنام حافظ در دیوان
 چاپ قدسی ص ۲۶۰ آمده است)
 در حقه لعل از آن زمرد ریزم
 تادیده افعی غم کور شود
 (ملک شمس الدین کورت ، آتشکده ، چاپ دکتر شهیدی ص ۱۷)
 اگر چه دیده افعی به خاصیت بجهد
 بدانگهی که زمرد بدو بری بفرار
 (عسجدی ، بنقل از کانی شناسی ص ۱۷۷)
 به آسمان زمرد نشانان بینند
 مخالفان تو گرفی المثل شو ندافعی
 (ظهیر فاریابی ، بنقل از کانی شناسی ص ۱۷۷)

— س ۱۷ ادیب صابر: شرف‌الدین صابر بن اسماعیل ترمذی از مشاهیر

شاعران نیمه اول قرن ششم و مشهور به ادیب صابر است .
وی از مداحان درگاه سنجر سلجوقی بود و گویا علاوه بر
شاعری خدمات درباری دیگری را نیز به عهده داشت . ادیب ،
هنگامیکه به رسالت از جانب سنجر در درگاه اتسز بسر می -
برد به فرمان این امیر به جیحون غرق شد . این واقعه ظاهراً
پس از سال ۵۳۸ و پیش از سنه ۵۴۲ اتفاق افتاده است . از
اختصاصات مهم شعر ادیب ، سادگی و روانی و لطافت آنست و
از این باب ، در عصر خود بمنزله فرخی در دوره محمود
بوده است .

(رك: تاريخ ادبيات صفا ، ج ۲ ص ۶۴۳)

منقح ترین مجموعی که از اشعار صابر انتشار یافته است
مجموعی است که شاعر دانشمند آقای محمد علی ناصح فراهم
آورده اند . این مجموع شامل ۶۴۷۲ بیت می باشد ، پیش از
آقای ناصح ، علی قویم ، دیوانی نامرتب از اشعار صابر منتشر
نموده بود که با همه نقائص و کاستی هایش در بعضی موارد افزونیهای
به نسخه چاپ جناب آقای ناصح دارد .

— س ۸ بسط: به ضم یا کسر اول و فتح ثانی مشدد - : مرجان را گویند

و آن را حجر شجری خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند
که اصل مرجان باشد ... و گویند منبت آن قعر دریاست و

رسمانی بر آن بستند و برکنند چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد ... (برهان) در نسخه ای خطی و معتبر از دیوان ادیب صابر که اساس طبع دیوان این شاعر توسط آقای محمد علی ناصح بوده ، اغلب ، بسد به صورت « پسد » کتابت شده است . اصل بسد بایستی از « ووست » زبان پهلوی آمده باشد ، در اوایل اسلام هم بشکل « وسد » نوشته و تلفظ شده است .

نظامی گوید :

نگار من به دو رخ آفتاب تابان است

لبی چو وسد و دندانکی چو مروارید

قدما بسد را چنانکه گذشت گیاه دریایی می پنداشتند و آن را حجر شجری می نامیدند . در قرن هژدهم C.Marsigli ثابت کرد که آن ، جانور است . بسد به چند گونه مختلف یافته می شود : سرخ ، سفید ، سیاه ، تیره فام . خواجه نصیر در تنسوخنامه بهترین نوع آن را سرخ می داند . در شعر فارسی نیز بیشتر بدین گونه از بسد نظر بوده و اشک خونین عاشق یا لب سرخ معشوق بدان مانند شده است . در بعضی از کتابهای جواهر-شناسی قدیم میان بسد و مرجان اندکی فرق گذاشته اند .

(رك : کانی شناسی ، ص ۲۳۴ به بعد)

— س ۱۰ بلقرج رونی : ابوالفرج بن مسعود رونی از استادان مسلم شعر

فارسی در دورهٔ دوم غزنوی است مولد او رونه از روستاهای نزدیک نیشابور است . شهرت او در شاعری از هنگام ورود به دربار سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی آغاز می شود . سال وفاتش معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۴۹۲ در گذشته است . بلقرج از شاعران ، بامسعود سعد مرآورده داشته و مسعود در قطعه ای خود را شاگرد وی خوانده است . در باب شیوهٔ سخن وی باید گفت که ، وی خیلی زود تر از دیگر شاعران زمان خود متوجه نو کردن سخن شد ، چنانکه میان شیوهٔ او و معاصرانش اختلاف فراوان مشهود است . اوسبک دورهٔ اول غزنوی را بدور افکند و شیوه‌ی نو پدید آورد . در کلام او به لغات عربی نسبت زیاد و بعضی اصطلاحات و افکار علمی و ابداع ترکیبات تازه و بکار بردن استعارات و تشبیهات بدیع و دقیق و دقت در خیالات و استعمال ردیف های متعدد و مشکل باز می خوریم . الفاظ او منتخب و سنجیده است چنانکه با اندک تغییری در آنها نه تنها حلیهٔ فصاحت از شعر برداشته می شود بلکه غلطهای فاحش در آن راه می یابد . ازین شاعر استاد در حدود دو هزار بیت شعر در دست است . نسخه‌ای از دیوان وی در هند بچاپ آمده و نیز طبعی از آن بسال ۱۳۰۴ شمسی در طهران صورت گرفته است . تازه ترین چاپ دیوان این گویندهٔ بزرگ چاپی است که امسال در مشهد انجام یافته است .

(برای احوال ابوالفرج رك : تاریخ ادبیات صفا ، ج ۲ ص ۴۷۰)

— س ۱۱ زایران : (زایر + ان ، نشانه جمع در فارسی) زایر ، بصیغه اسم فاعل ثلاثی مجرد از مصدر زیارت ، یعنی دیدار کننده ، در آینده بر کسی ، زیارت کننده .

(رك : مقدمة الادب ذیل زار)

— — صریح : بروزن امیر ، بانگک در وقلم و تخت .

(السامی والمرقاۃ)

— س ۱ مرحبا (= مرحباً) : بفراخی باش (کلیله استاد مینوی ، ذیل ص ۱۶۶) این لفظ را در عرب برای تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی است به معنی فراخ شدن و الف علامت نصب است از آن رو که این کلمه در ترکیب مفعول « طابق واقع شده بحذف فعل . در اصل چنین بوده : رحبت لك الدار مرحباً (فراخ شد برای تو خانه ، فراخ شدنی) پس بجهت تخفیف ، فعل را بامتعلق حذف نموده نصب را برای دلالت حذف باقی گذاشتند . (رك : غیاث اللغات) در زبان تازی عبارت مرحباً بك بمعنی فراخی باد ترا ، افزایش باد بر تو (« مقدمة الادب » بکار می رود . در فارسی کنونی این کلمه درست مرادف و جانشین « آفرین » می باشد . در دستور زبان پارسی ، مرحبا ، شبه جمله به حساب می آید .

— س ۳۱ زوار - به ضم اول و تشدید واو - : این کلمه جمع زائر است که پیش ازین معنی آن گذشت . انوری در جای دیگر نیز این

مضمون را آورده است :

در عالیش بر زبان صریح

مرحباگوی زایران، هموار

(دیوان ، ج اول ، ص ۱۸۴)

— س ۱۶، مردم به شهر خویش ندارد ... در نظم و نثر قدیم دری ،

لنظ «مردم» را - که اسم جمع است - غالباً مفرد شمرده ضمیر

آن را نیز مفرد می آوردند، مثال :... مردم بسیار جمع شد.

(تاریخ سیستان ، ص که)

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد

آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد

(امیبی ، سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۸)

خدای داند کجا چه مایه مردم بود

همه در آرزوی جنگ و جنگ را ازدر

(فرخی ، چاپ عبدالرسولی ، ص ۷۲)

چنین هم بود مردم ساده دل

ز کژبش خون گردد آزاده دل

(فردوسی ، بنقل از دستور خیامپور ، ص ۷۲)

— — خطر - به فتح اول و دوم - : این واژه به دو معنی بکار می-

رود یکی حال و وضعی که در آن امکان صدمه و گزند

بجان شخص باشد ؛ دوم قدر و مقام و ارزشی که از مال و منال

یا از داشتن فضایل نفسانی و اخلاق حسنه حاصل آید.

(کلیلهٔ استاد مینوی ، ذیل ص ۶۷)

درمتن، ازین واژه مقام و منزلت و ارزش و قدروشان مراد است
شواهد دیگر به معنایی که در متن حاضر بکار رفته است:

شاهی کزوست دودهٔ محمود را شرف

شاهی کزوست گوهر مسعود را خطر

(کلیلهٔ مینوی ، ص ۴۱۸)

لیکن چو کرد قصد جفا ، پیشش

خاقان خطر ندارد و نه قیصر

(ناصر خسرو ، پانزده قصیده ، ص ۲۸)

گوید خرد که زو خطر جان خلق بود

و اکنون بدوست جان همه خلق را خطر

(مختاری ، ص ۱۷۷)

نجوم را چه خطر کاین کمال و قدرا او را

خدای داد ، مرا و را چنین بود امکان

(عنصری ، چاپ دبیر سیاقی ، ص ۱۹۲)

ص ۲۲ سرود کی: ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن

بن آدم، گویندهٔ استاد آغاز قرن چهارم و مقدم شاعران پارسی-

گوست . مولد رود کی در قریهٔ بنج از قراء رودك سمرقند

است و از همین روست که ویرا رود کی گفته اند. ولادت او

بعدس باید در اواسط قرن سوم اتفاق افتاده باشد؛ رود کی به دربار سامانیان و از آن میان به امیر نصر بن احمد اختصاص داشت. از ابیات و قطعات و قصائد و غزل‌های معدودی که از او باز مانده به نیکی می‌توان دریافت که شاعر در فنون مختلف شعر استاد بوده است و سخنان وی در قوت تشبیه و نزدیکی معانی به طبیعت و وصف، کم نظیرست و لطافت و منانت و انسجام خاصی در ابیات وی مشاهده می‌شود که مایه تأثیر کلام در خواننده و شنونده است. مهمترین اثر رود کی که اکنون جزایات پراگندگی از آن باز مانده است، کلیله و دمنه منظومست. سمعانی در الانساب مرگ رود کی را بسال ۳۲۹ هجری نوشته است که درست تر از دیگر اقوال بنظر می‌آید.

(رك : تاريخ ادبيات صفا ، ج اول ص ۳۷۰)

— س ۶ سجلت - به کسر اول و فتح لام - : دز عربی به معنی بروت و سمیل باشد که موی پشت لب است. (برهان) در غیاث اللغات آمده است که : این واژه به فتح اول و دوم و سوم و یاسکون دوم نیز درست است ولی به ضم اول - چنانکه مشهور می‌باشد - خطاست.

(رك . غياث اللغات)

— — خضاب - به کسر اول - : هر رنگ عه و ما و به معنی وسمه و حنا خصوصاً و بمعنی گلگونه نیز آمده است. لفظ خضاب بابستن (خضاب بستن) و زدن (خضاب زدن) و نهادن (خضاب نهادن)

و کردن (خضاب کردن) و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل
است . (رك : غياث اللغات)

— س ۸ ابوطاهر خسروانی : ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی از
شاعران عهد - امانی در خراسان بوده است . محمد عبده
(وبقولی فردوسی) از او بیتی را در قطعه‌ی تضمین کرده است :
بیاد جوانی کنون مویه دارم
بر آن بیت ابوطاهر خسروانی
« جوانی به بیهودگی یاد دارم
در یغا جوانی در یغا جوانی »
و تضمین این اشعار از او مسلم می‌دارد که شاعر پیش از و آخر
نیمه دوم قرن چهارم می‌زیسته است .

(رك : تاریخ ادبیات صفا ، ج اول ص ۳۹۸)

— س ۱۲ عشق : لغویان واژه عشق را از عشقه - به فتح اول و دوم -
مشتق دانستند . (رك : امالی زجاجی ص ۹) .. محبت
چون بغایت رسد آن را عشق خوانند ... عشق را از عشقه
گرفته‌اند و عشقه آن گیاهی است که در باغ پدید آید در بن
درخت ، اول پنجه در زمین سخت کند ، پس سر بر آرد و
خود را بر درخت پیچد و همچنان می‌رود تا جمله درخت را
بگیرد و چنانش در شکنجه کشد که نم در میان رگ درخت
ماند و هر غذا که بواسطه آب و هوا به درخت می‌رسد

به تاراج می برد تا آنگاه که درخت خشك شود.
(سهروردی مقتول ، مونس العشاق ، کتابخانه قانچ استانبول
ورق ۹۸)

در بختیار نامه ... از آثار قرن ششم نیز آمده : حکیمی را
گفتند که : عشق را از کجا گرفته اند ؟ گفت : عشق مشتق از عشقه است
و عشقه گیاهی است که بر درخت پیچد و تا اوراق خشك نکند
دست از وی ندارد . (ص ۲۱ ، چاپ د کتر صفا)
(رك : پانزده گفتار از استاد مینوی ، چاپ دوم ، ص ۴۱۴)
— س ۱۳۷ — به فتح اول - : (= عناء) رنج ، مشقت .
(غیاث اللغات)

— س ۱۵۵ — دوتا : خمیده ، منحنی .

پشت دوتای فلک راست شد از خرمی
تا چو تو فرزند زادمادر ایام را
(گلستان ، چاپ مشکور ، ص ۱۰)
ص ۲۳ س ۳ شهاب مؤید نسفی : شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی سمرقندی
پسر مؤید الدین نسفی شاعر بزرگ و خود از شاعران اواخر
قرن ششم و مداح ابوالمظفر رکن الدین قانع طمعاج خان
مسعود است که از سلاطین خانیه ماوراءالنهر در اواخر قرن
ششم است . از احوال وی اطلاع کافی در دست نیست ولی از
ابیاتی که در بعضی تذکره ها از وی نقل شده کمال تسلط

وی در نظم و بیان معانی و مضامین دقیق نیک پیدا است. نظامی عروضی و اوستا بنام شهابی در شمار شاعران عهد سلجوقی ذکر کرده و هدایت نیز وی را بهمین تخلص خوانده است لیکن وی خود در شعر شهاب تخلص می کرده است ، شهاب مؤید با سوزنی معاصر بوده و او را هجو گفته است .

(رك : تاريخ ادبیات صفا ، ج دوم ص ۷۶۹)

در اینجا تصحیح این اشتباه واجب است که ما در صحنه هشتاد و شش رساله حاضر ، مؤیدی نسفی را با شهاب احمد بن مؤید یکی دانستیم در صورتیکه او پدر شهاب الدین بوده است. وی نیز مانند پسر در دستگاه سلاطین آل افراسیاب بسر می برد و از آن میان گویا مداح جلال الدین علی بوده که در حدود سال ۵۵۳ بسطنت رسیده است. عوفی منظومه ای بنام پهلوان- نامه به مؤید نسفی نسبت داده است و جز آنچه گذشت اطلاعی از احوال وی در دست نیست .

(رك : تاريخ ادبیات صفا ، ج ۲ ، ص ۷۶۷)

— س ۴ پالید : (= پالود) پالیدن و پالودن بمعنی صاف شدن و تراویدن در فرهنگها آمده است . در اصفهان ، ظرف مشبکی را که با آن برنج و مانند آن را صاف می نمایند « سماق پالان » می نامند و این ظرف همانست که تهرانیان بدان « آبکش » می گویند . در متن ازین واژه « تراوید » مراد است .

— س ۵ نار : بمعنی انار که میوه ایست معروف .

(غیاث اللغات)

— — پالائی : از مصدر پالائیدن بمعنی صاف نمودن، صاف کردن،

مایعی را از صافی (غربال ، پارچه ، سماق پالان و مانند آن)

عبور دادن تا تقاله های آن گرفته شود .

— -- پروفیزن - روزن گردیدن - : الک ، غربال . (مقدمه الادب)

— س ۶ ظهیر : ظهیر الدین ابوالفضل طاهر بن محمد فاریابی شاعر

استاد و سخن سرای بلیغ پایان قرن ششم و یکی از جمله بزرگان

قصیده سرایان و غزلگویانست . مولد او فاریاب در مغرب

جیحون و درشش منزلی بلخ بود که بدان فیریاب نیز می گفتند.

از سال ولادت او اطلاعی نداریم ولی از قرائنی که در دست

هست می توان تولد او را در نیمه نخستین قرن ششم تعیین نمود.

عهد جوانی شاعر در فاریاب و نیشابور گذشت و او در این

مدت به کسب علوم و اطلاعات مختلف ادبی اشتغال داشت و در

نیشابور به مدح عضدالدین طغانشاه بن مؤید آی آبه آغاز کرد

سپس از نیشابور بیرون شده در شهر های عراق و آذربایجان به

سفر پرداخت . جز طغانشاه ، ظهیر بمدح بزرگان خاندان

خجندی اصفهان و بعضی ملوک آل باوند طبرستان و چند تن از

آتابکان آذربایجان نیز قصائدی دارد. سخن ظهیر در عین اینکه

در کمال لطافت و روانی است استوار و برگزیده و فصیح و دارای

معانی و الفاظ صریح است و خواننده دیوان او جز در موارد
معدود کمتر به موارد معقد برمی خورد . ظهیر در سال ۵۹۸
در تبریز بدرود حیات گفت و در گورستان سرخاب بخاک سپرده شد.
(رك: تاریخ ادبیات صفا ، ج ۲ ص ۷۵۰)

دیوان ظهیر همواره مورد توجه اهل سخن بوده ازین روچند
بار به چاپ آمده است. دو چاپ اخیر دیوان وی یکی به کوشش
هاشم رضی در طهران و دو دیگر به تصحیح تقی بینش در مشهد
صورت گرفته است . ظاهراً دقیق ترین متن از مجموعه اشعار وی
مجموعی است که در دست تصحیح آقای دکتر یزدگردی است .

— س ۷۲ درع - به کسر اول و سکون دوم - : زره . (المرقاة)

— — داود : مراد ، پیغمبر معروف بنی اسرائیل و پدر حضرت سلیمان
است . مشهور است که : « . . . داود علیه السلام از خدای
عزوجل اندر خواست که وی را چیزی دهد که کسب وی از آن بود
و خدای - عزوجل - جبریل - علیه السلام - را پیشروی فرستاد
تا او را زره گری اندر آموخت و بگفت وی را که آن حلقه های
زره چگونه کند . » (ترجمه تفسیر طبری ، ج ۵ ص ۱۲۲۲)
... و خدای تعالی ... آه ن وی را نرم گردانید چون موم ، سندان
آه ن پیشروی نهادندی وی دست بسوی آن می بردید ، چندانکه
دست او بدان می رسیدی آه ن چون خمیر می گشتی ، وی به انگشت
از آن فرامی گرفتی و به انگشت می مالیدی و حلقه می کردی و

در هم او کندی تارزه تمام شدی . (قصص قرآن ، برگرفته از تفسیر ابو بکر عتیق ، ص ۳۴۴) مراد از درع داودی در متن ، نوع عالی و ممتاز زره است .

— **س ۱۳ مولد** - به فتح اول و کسر لام - : به صیغه اسم زمان و مکان و مصدر میمی ، زادگاه ، تولد ، زمان ولادت .
(المنجد)

— **س ۱۵ ممتنع** : به صیغه اسم فاعل باب افتعال از مصدر امتناع یعنی آنچه حصولش به سختی ممکن شود .

— **س ۱۶ فیاض** : بسیار بخشنده . (از القاب خداوند) . معنی این دوبیت : (ای ممدوح) چون تو زاده شدی وزمین به تولد تو شرف یافت ، آسمان (روزگار ، دهر) مانع از پیدا آمدن و حاصل گشتن نظیر تو گشت (نگذاشت دیگری چون تو بوجود آید) مشکل اینجاست که بوجود آمدن چون تویی دیگر ممکن نیست ور نه ، نه خداوند بخشنده بغیل گردیده و نه فیض او گسسته است .

ص ۲۴ س ۱۹ و ۱۸ درمیان خون : مراد حرف « و » است که در میان واژه « خون » می باشد . از اینگونه تشبیهات است این بیت خاقانی که مینورسکی آن را از خیالی ترین تشبیهات شاعر دانسته است :

چنان استاده‌ام پیش و پس طعن

که استاده‌ست الف‌های اطعنا

(دیوان ، ص ۲۵)

— س ۷ شکر خای (= شکر خاینده) و خاینده از مصدر خاییدن است

که بمعنی بدن‌دان نرم کردن و جویدن می باشد .

(برهان قاطع)

— رخان : (رخ + ان ، نشانه جمع) رخ ، اصلاً بهر يك ازد و بخش

برجستگی صورت که عرب‌خند گوید ، اطلاق شده است ،

ابوطاهر گوید :

يك رخ تو ماه و آن دگر رخ زهره

زهره به عقرب نهفته ماه به خرچنگ

(برهان ، ذیل ص ۹۴۰ ج ۲)

در شعر قدیم پارسی « رخان » و « درخ » بمعنی دو « گونه »

فراوان بکار رفته است ، دقیقی گوید :

شب سیاه بدان زلف‌کان تو ماند

سپید روزبه پاکی رخان تو ماند

(اشعار پراکنده ، لازار ، ص ۱۴۷)

لب سرخ رودابه پر خنده کرد

رخان معصفر سوی بنده کرد

(شاهنامه ، ج اول ، ص ۱۶۳)

رخانش چو گلنار و لب ناردان

ز سیمین برش رسته دو ناروان

(شاهنامه ، ج اول ، ص ۱۵۷)

دورخ را به روی پسر بر نهاد

شکم بردریدو برش جان بداد

(شاهنامه ، بنقل از زندگی پهلوانان ، ص ۱۲۶)

نگار من به دورخ آفتاب تابان است

لبی چو وسد و دندانکی چو مروارید

(نظامی ، بنقل از کانی شناسی ، ص ۲۳۵)

— س ۱۲ هر آینه : ناچار ، لابد ، بیشک . (برهان قاطع)

نقش تو در زمانه بماند چنانکه هست

تاریخ حکم آینه دارد هر آینه

(وثوق ، دیوان ، ص ۵۱)

« هر آینه » در دستور فارسی از قیود تصدیق است .

(رك : دستور خیامپور ، ص ۵۱)

— س ۱۳ دقیقى . ابو منصور محمد بن احمد دقیقى شاعر توانای عهد

سامانی و دومین گوینده ایست که بنظم شاهنامه قیام کرد . سال

ولادت او بتحقیق معلوم نیست ولی به احتمال قوی در اواسط

نیمه اول قرن چهارم بوده است . دقیقى بر آئین زرتشتی بوده

و در اشعار او دلایلی بر زرتشتی بودن وی موجود است . از مطالعه

اشعار این شاعر بر می آید که وی در جوانی بشاعری پرداخت و هم در جوانی مقتول شد و این واقعه چنانکه از شاهنامه فردوسی بر می آید محققاً پیش از سال ۳۷۰ اتفاق افتاده است . دقیقی بی تردید از بزرگترین شاعران قرن چهارم است ؛ ورود او در انواع مختلف از شعر و قدرتی که در همه ابواب آن نشان داده دلیل بارزیست بر فصاحت کلام و روانی طبع و قوت بیان و دقت ذهن او (رك : تاريخ ادبيات صفا ، ج اول ص ۴۰۸)

از دقیقی بجز هزاربیتی که در شرح پادشاهی گشتاسب بد قالب مثنوی و در بحر مقارب سروده و فردوسی آن را در شاهنامه خویش درج نموده - قصائد و غزلها و قطعات و ایات پراکنده‌یی در کتب تذکره و تاریخ و ادب و لغت بازمانده که در حدود ۳۵۰ بیت است . این اشعار را آقای دبیر سیاقی در کتاب « گنج بازیافته » و آقای ژیلبر لازارد در کتاب « اشعار پراکنده » فراهم آورده اند .
— س ۱۴ سنن - به کسر اول - : آهن سرنیزه ، آهن تیز و برنده چون
پیکان که بر سر نیزه کنند .

(المرقاة ، مقدمه الادب)

— — نشکفت : شکفت نیست ، عجب نیست :

نشکفت اگر نویسد این شعر انوری
بر روی روزگار به آب زر ، آفتاب

(انوری ، دیوان ص ۲۱)

—س ۱۹ لاول فضل السبق : برای آنکه نخستین بار به کاری دست

زد فضیلت تقدم است .

ص ۲۴ س ۴ عنصری : سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود

و استاد مطلق در مدح و غزل و قصیده ، استاد ابوالقاسم حسن

بن احمد عنصری بلخی است . ورود او در دربار محمود ظاهر آدر

سالهای نخستین سلطنت آن پادشاه اتفاق افتاده است وی در

دربار این اهر منصب ملك الشعرايی داشت و این مقام را تا پایان

عمر حفظ کرد . وفات وی را بسال ۴۳۱ نوشته اند : عنصری

شاعری تواناست و در بیان معانی دقیق و خیالات باریک مهارت

دارد و کمترین اوست که مضمونی تازه و دقیق در آن دیده

نشود . بر اثر تسلط وی بر علوم عقلی مقداری از افکار و

اصطلاحات علمی در شعر او راه یافته است و از همین روست که

فهم اشعارش تا حدی دشوار است و در نسخ چاپی دیوان او

غلط بسیار راه یافته است . از اشعار او بیشتر از دو هزار

بیت در دست است و این مقدار مشتمل است بر قصائد و چند غزل و

رباعی و ابیاتی پراکنده از مثنویهای او . عنصری بجز از قصائد

و غزلها منظومه هایی سروده که بنا بر نقل عوفی عبارت

بوده است از : « شاد بهر و عین الحیات » ، « خنگ بت و

سرخ بت » ، « وامق و عذرا »

(تاریخ ادبیات صفا ، ج اول ، ص ۵۵۹)

از مثنوی اخیر ، چندی پیش ابیاتی تازه توسط یکی از

دانشمندان فارسی دان هند کشف گردید و بچاپ رسید .

— س ۷ ب ط - به فتح اول و سکون دوم - : فراخی ، گستردگی .

(غیاث اللغات)

— س ۸ و جازت - به فتح اول - : کوتاه شدن سخن . (مقدمه الادب)

کوتاهی ، ایجاز .

— س ۹ سبق - به فتح اول و سکون دوم : پیشی ، پیشی گرفتن ، پیش

پیش رفتن . (مقدمه الادب) بنظر ما - بر خلاف عقیده

شش قیس - بیت رود کی بسیار عذب تر و دل انگیز تر از

بیت عنصری افتاده است نخست اینکه از بیت رود کی جز آن

معنی که مؤلف نموده می توان معنایی دیگر نیز اراده کرد

در صورتیکه بیت عنصری ازین جهت ضعیف تر است و دیگر

آنکه این مضمون را رود کی - همچنانکه مؤلف نیز متوجه شده

به ایجاز ، تنها با دو کلمه « با » و « بی » برسر عبارت « صد

هزار مردم تنهایی » بیان نموده در صورتیکه عنصری بسطی

بی مورد در آن کرده است سه دیگر آنکه وزن بیت رود کی

نیز با مضمون سازگار تر از وزن عنصری می نماید .

— س ۱۰ آتمه - به فتح اول و کسر دوم و تشدید میم مفتوح - : آنچه

مایه کمال و تمامی چیزی شود ، بقیه ، آخر هر چیز .

(المنجد ، غیاث اللغات)

— س ۱۱۱ احسان : مصدر باب افعال ، نیکویی .

— س ۱۶ مستطرف : به صیغه اسم فاعل از باب استفعال از مصدر استطراف
یعنی آنکه دردانشها متفنن باشد و از هر علمی چیزی بداند
و با مبادی و اصطلاحات قنون بیگانه نباشد. عیناً این وصیت را
(باید که مستطرف بود...) نظامی عروضی به شاعران جوان
می کند آنجا که می گوید : اما شاعر باید ... در انواع علوم
متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف ، زیرا چنانکه شعر
در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود .
(چهار مقاله ، ص ۴۷)

ص ۲۶ س ۳۵ مسلمان : مسلمان در کتابهای قدیم پارسی بدو معنی بکار گرفته
است : یکی مؤمن و قائل به توحید (برابر کافر و ملحد)
و دو دیگر کسی که پیرو دین اسلام و شریعت حضرت محمد (ص)
بوده باشد . مثال برای معنی اول : . . . در اخبارست که از
مسلمانان دو تن بوده اند که ملک همه جهان بگرفتند یکی
سلیمان و دیگر ذوالقرنین (قصص قرآن از تفسیر سورآبادی
ص ۲۲۱) ... هوشنگ پادشاهی همه زمین بگرفت و خلق را
بخدای می خواند و بردین مسلمانی بمرد .

(تاریخ بلعمی ، مصحح بهار ، ص ۱۲۸)

گفت موسی های ! بس مدبر شدی

خود مسلمـان ناشده کافر شدی

(مثنوی مولوی ، ج ۲ ص ۲۸۰)

در وجه اشتقاق و تحقیق لفظ « مسلمان » شرحی مفصل در غیاث اللغات آمده که چندان معتبر نمی نماید . شادروان علامه استاد ، محمد قزوینی در یادداشت‌های خویش (ج ۷ ص ۸۷) یا ایراد عبارتی از عقد الفرید (العرب تسمى العجمی اذا اسلام المسلمانی) فرموده اند ... به احتمال بسیار بسیار قوی بلکه به نحو قطع و یقین منشاء کلمه « مسلمان » همین فقره بوده است . یعنی که این کلمه نخست کلمه تهجین (زشت گردانیدن کسی را) بوده است که عربها بر عجم های مسلمان اطلاق می کرده اند ، سپس این وجه متدرجاً از میان رفته ... و همان معنی مسلم بدون تهجین و تحقیر آن باقی مانده است .

— س ۹ و منه قولاً ... و از آن است گفته خدای تعالی : تازیان گفتند

بگرویدیم ، گوی نیز نگروریده اید ، گوید کردن نهادیم .

(سورة حجرات ، آیه ۱۴ ، رك : تفسیر میبیدی ، ج نهم ص ۲۵۷)

س ۱۲ کیوان : نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است .

(غیاث اللغات)

س ۱۳ نسرین - به فتح اول و سوم ، به صیغه ثنیة عربی :- دو کرکس . و در

اصطلاح علم نجوم نسرین عبارتست از نسر واقع و نسر طایر .

نسر واقع سه ستاره است آن يك که روشن تر است در وسط آن

دوی دیگر واقع شده است و عوام آن راسه پایة دیگ خوانند

و نسر طائر نیز مانند نسر واقع دارای سه ستاره است و ستاره

روشن آن در میان دو ستاره دیگر است و عوام آن را شاهین

ترازو خوانند وجدی (به فتح اول و سکون دوم) بمعنی بزغاله و در اصطلاح نجوم برج دهم از بروج دوازده گانه است که خانه زحل است و نسرین از جمله کواکب ویند . معنی بیت : (ای ممدوح) اگر ستاره زحل (که ستاره نحس و شومی است و مایه اذبارست) جگر موافقان ترا بخورد (آنها را تلخکام و ناشاد دارد) جگر بزغاله چرخ (که خانه وی است) خورش کرکسان فلک باد .

(دیوان انوری، ج ۲ ص ۱۰۷۰ و شرح مشکلات دیوان انوری، ص ۱۲۰)

— س ۱۴ مسته : به ضم اول است .

— س ۱۵ شکره : (= اشکره) مرغان شکار کننده (صحاح الفرس)

چون شاهین و شاهباز و عقاب . در برهان قاطع این واژه به کسر اول و فتح دوم و سوم ضبط گردیده ولی در متن کلیله و دمنه چاپ استاد مینوی (ص ۳۲۲) حرف اول نیز مفتوح خوانده شده است . این کلمه ، همخانواده شکاردن و شکردن و شکار است و در پهلوی باز شکاری را Shakfa می گفته اند

(رك : برهان ، ذیل شکره)

— س ۱۶ بروی گرفته اند : بر کسی گرفتن یعنی بر او خرده گرفتن و

عیب و نقص جستن درو ... و درهمه روزگار وزارت يك دو چیز

گرفتند بروی ... (بیهقی ، ص ۳۷۵)

— س ۱۹ تخریج یافتن : به کمال رسیدن ، مهارت حاصل نمودن .

تصحیح و تکمیل

ص ۳۲ س آخر بعد از « راه رفتن » افزوده شود : پیمودن ، طی کردن .

ص ۳۷ س ۴ بعد از کناره افزوده شود : پاره ، حصه .

ص ۳۸ بعد از نقل قول حمزه اصفهانی در وجه اشتقاق واژه « تاریخ »

افزوده شود : ولی ظاهراً این لغت ریشه عبری دارد .

(رك : زرین كوب ، مجله یغما ، آبان ۲۹ ، ص ۳۴۷)

ص ۷۶ بعد از سطر ۸ این قطعه نغز از نجم الدین کبری بشاهدواژه

« عمل » نیز افزوده شود :

عاملان در زمان معزولی

همه شبلی و بایزید شوند

باز چون بر سر عمل آیند

هم باشمر و بایزید شوند

(آتشکده آذر ، چاپ شهیدی ، ص ۳۱۹)

ص ۷۶ س ۱۴ پس از خاطر آزرده گی افزوده شود : بیگانگی ، کدورت .

ص ۸۶ س ۴ برای تصحیح احوال مؤیدی رجوع شود به صفحه ۱۴۳ ذیل

احوال شهاب مؤید .

ص ۸۷ بعد از آنچه در باب واژه « مهیمن » آمده ، افزوده شود : ظاهراً

این واژه ریشه عبری دارد .

ص ۱۲۴ س ۱۱ : این بیت در تاریخ هرات سیفی به ملك فخر الدین كرت

نسبت داده شده است .

(رك : راهنمای کتاب ، شماره اول سال هفتم ، ص ۲۷)

فهرست الفبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

آب مروارید	صفحه ۶۴	اسالیب	صفحه ۶۴
آن شغل ازوی فروگشودند	۷۷	استرضاء	۸۱
ابراهیم موصلی	۱۱۷	استظهار	۷۷
ابواب	۴۲	استعارات	۲۶
ابوطاهر خسروانی	۱۴۲	استغتاب	۶۵
ابوالهذیل علاف	۱۱۴	استقراء	۴۹
انقان	۵۵	استکمال	۳۱
انارت	۸۴	اشاعر	۶۸
ائنا	۸۱	اشتعال	۸۳
احدی وستمائه	۹۵	افانین	۶۴
احسان	۱۵۳	افراط	۴۲
اخرجه	۹۸	افعی	۱۳۱
اخلاط	۵۲	اقتداء	۱۲۷
ادوات	۲۸	اقصى	۶۹
ادیب صابر	۱۳۵	التجاء	۷۹
اراق	۸۴	امتنه	۱۱۵
ارتکاب	۱۲۶	امتنه او	۱۱۵
ارقا	۱۲۱	امراء کلام	۳۲
ازاحیف	۴۶	امطار	۶۷
ازخویشتن نیابد	۱۲۴	انابت	۷۱
از قوت به فعل	۱۲۴	اندیشمند	۷۸
ازهار	۶۷	انوری	۵۷

فهرست الفبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

۱۵۲	بسط	۶۷	انهار
۸۲	بلاغت	۶۹	اوابد
۱۳۶	بلفرج رونی	۲۹	اوزان
۲۸	بلغ	۷۱	اوساط الناس
۶۱	بنگذاشت	۹۹	او سلطانست بیک
۵۶	بونصر کندی	۱۱۵	اوعیه
۱۲۶	به آمد	۵۷	اولی
۸۹	به آموزی	۱۱۶	اهل تمیز
۸۵	به افتاد	۴۰	ایهامات
۱۲۳	بهای این جامه بکن	۴۰	ایما آت
۷۳	بیش بها	۱۰۶	بارد
۱۲۰	بیع	۸۲	باز نمودن
۴۷	پا کیزه گویان	۹۲	به بیهوده گفتن
۱۴۵	پالایی	۴۴	بحور
۱۴۴	پالید	۹۴	بخارا
۱۲۴	پردازنده	۸۵	بد گفت
۱۴۵	پرویزن	۱۰۷	بذله
۹۰	پیر آموز	۵۳	بر سبیل
۶۵	تأبی	۱۰۶	بر کار شدن
۳۲	تأسیس	۱۰۷	بر کار نشستن
۷۰	تبتل	۱۵۵	بروی گرفته اند
۱۵۲	تتمه	۱۳۵	بسد

فهرست الفبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

۶۳	تقاسیم	۵۶	تجاوب
۹۴	تقریب	۳۵	تجنیات
۹۴	تقریر	۶۹	تحویل
۸۲	تکلف	۱۵۵	تخریج یافتن
۴۱	تکلفات	۱۲۸	تخلص
۵۵	تلفیق	۱۰۶	تداول
۳۱	تمام	۶۳	تداویر
۵۷	تمام شعرا	۸۱	تذکره
۶۵	تمنع	۱۱۱	ترانه
۱۲۸	تملك پذیرد	۶۶	تساهج
۴۷	تمیز کردن	۸۴	تسخیر
۵۵	تنقیح	۶۴	تشبیب
۶۲	تنوق	۶۷	تشبیه
۱۳۰	تواتر	۳۴	تشبیهات
۳۷	تواریخ	۳۴	تصریحات
۶۵	تواضع	۸۲	تضریح
۵۵	توافق	۵۵	تطابق
۶۸	تهانی	۶۸	تعازی
۹۴	تهذیب	۳۴	تعریضات
۷۴	تیمارداشت	۵۴	تعلیق زدن
۴۱	ثقیل	۶۴	تفاوت
۷۶	جانمین	۴۲	تفریط

فهرست الفبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

جودت	صفحه ۱۲۳	خریدار گیر	صفحه ۷۳
جزیل	۸۵	خست	۱۰۹
جمیل	۷۹	خضاب	۱۴۱
جواحه‌همت	۴۹	خطر	۱۳۹
جولاه	۱۲۳	خطك	۱۰۵
جوهری	۶۳	خطیر	۸۴
چیره‌دست	۶۲	خطی فرو کشد	۸۸
حاذق	۱۲۰	خلال	۸۱
حراره	۱۰۸	خلفا	۷۳
حرفت	۸۹	خواجه‌امام	۱۰۱
حزم	۱۱۳	خور	۶۱
حسب	۷۰	خوشامد	۱۲۶
حسن تألیف	۶۳	داند کرد	۸۶
حضرت	۷۹ و ۷۱	داور	۱۴۶
حق	۶۰	دراومپیچ	۸۸
حکم	۳۷	دربت	۱۲۰
حکما	۳۸	درجات	۳۳
خاطر	۵۰	درحال	۷۸
خاطر سوزانیدن	۱۲۶	درع	۱۴۶
خدمت نوشتن	۸۱	دقایق	۵۰
خرج کردن	۶۳	دقیقی	۱۴۹
خرطبع	۱۰۵	دماربر آوردن	۶۱

فهرست الفبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

دم‌زدن	صفحه ۸۹	رگو کردن	صفحه ۱۰۳
دواب	۱۲۱	رگوی حیض	۱۰۳
دوالهای شیرین	۱۲۲	روایح	۵۲
دواوین	۴۸	رودکی	۱۴۰
دوتا	۱۴۳	روزگارءمل خویش	۱۲۳
دیار	۶۶	ریاح	۶۷
دیر سالها	۹۹	زایران	۱۳۸
دیوان	۷۵	زدرشته	۱۲۳
رایگان	۸۳	زرها در خرج انداخت	۷۸
ر بقه	۸۳	زالال	۵۱
رخان	۱۴۸	زمرد	۱۳۰
رداءت	۱۲۳	زهر دوافعی	۱۳۱
رسوخ	۵۰	زوار	۱۳۸
رسوم	۶۶	زهاده	۷۰
رصین	۱۲۱	زی	۷۲
رضی الله عنهما	۸۵	سادات	۶۹
رقاب	۸۳	سالف	۳۸
رقت	۱۰۱	سبحان الله	۸۵
رکاکت	۸۸	سبحان الله تعالی	۸۵
رکت	۱۰۹	سبع عشره	۱۰۴
رکیک	۵۷	سبق	۱۵۲
رگو	۱۰۲	سبیل	۱۴۱

فهرست الفبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

۵۳	سیاقت	۸۸	سترد
۵۳	شایگان	۱۰۱	سجاده
۱۲۰	شراء	۸۸	سخافت
۸۶	شورور	۱۱۳	سخن سردگفتن
۷۶	شریر	۸۳	سر آزاد
۳۷	شط	۹۳	سر بر آوردن
۸۹	شفقت	۴۰	سرد
۱۴۸	شکر خای	۱۲۸	سرفات
۱۵۵	شکره	۷۶	سعایت
۱۴۳	شهاب مؤید نسفی	۱۰۴	سفینه
۱۲۴	شهوت	۴۶	سقیم
۱۲۳	شیرینی	۵۱	سکر
۶۳	صبغ	۶۷	سلاح
۱۳۸	صحیفه	۳۱	سلک
۱۳۸	صریر	۳۲	سلوک
۳۳	صفات	۱۰۱	سلیم القلب
۷۱	صفت کردن	۱۲۳	سمسار
۸۹	صناعت	۲۱	سمین
۷۲	صور	۱۵۰	سنان
۸۴	ضغائن	۳۳	سنت
۷۵	ضیاع	۶۰	سودا
۱۱۶	طباع	۸۷	سها

فهرست الٰنبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

۸۰	عظیم نهادن	۳۷	طرف
۶۴	عقد	۴۲	طرفی
۷۹	عقوبت	۴۹	طرفی تمام
۷۶	عمل	۹۸	طیبت
۱۴۳	عنا	۱۴۵	ظہیر فاریابی
۱۵۱	عنصری	۹۹	عاقبة الامر
۷۲	عوام	۷۴	عامل
۱۲۱	غت	۹۹	عاید
۷۹	غرامت	۷۰	عباد
۷۰	غزارت	۱۱۷	عبارت کردن
۱۲۷	فاسد	۶۵	عتاب
۱۲۴	فتنه بودن	۷۷	عداوت
۱۲۱	فرازمی آید	۶۹	عدول
۱۱۹	فراحت	۲۸	عذب
۳۸	فرق کردن	۱۱۶	عذوبت
۳۴	فنون	۹۵	عراق
۱۴۷	فیاض	۷۰	عرض
۶۲	قاصر	۴۳	عروض
۲۸	قالب	۷۱	عزت
۷۴	قاهر	۷۵	عزیز
۱۰۷	قایل	۱۴۲	عشق
۷۹	قراہین	۸۳	عظایم

فهرست الفبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

قریحت	صفحه ۵۰	لهو	صفحه ۸۸
قصائد	۴۷	ماأخوذ	۷۹
قلق	۸۰	مادح	۸۵
قوافی	۴۴	ماده	۵۰
قوافی اصلی و معمولی	۴۶	مالابد	۴۲
قوانین	۳۴	مالایعنی	۴۳
قول	۱۰۹	مبانی	۳۲
کرده	۹۲	مبتدل	۸۹
کثره ثر	۹۲	متفق	۸۰
کسوت	۳۹	متقدم	۳۸
کمال شخصی بی	۳۱	متقوم	۱۲۲
کنیزک	۷۲	متکرر	۴۱
کیف ما اتفاق	۵۵	متمکن	۵۳
کیوان	۱۵۴	مثبت	۱۰۶
گاه گاه واسب	۱۱۹	مجازات	۳۶
گذاردن	۱۲۶	مجتنب	۴۱
گرد بر آوردن	۸۸	مجتهد	۱۱۸
گزارش	۱۲۲	مجرد	۹۴
گفتا	۵۹	مجید	۱۲۱
گیر	۹۷	محاسبیت	۷۷
لحن	۱۲۷	محاکات	۷۸
للاول فضل السبق	۱۵۱	محظور	۱۱۳

فهرست الفبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

۱۱۷	محکوم علیه	مسترشد	۸۹
۱۱۸	محمد امین	مستطرف	۱۵۳
۳۴	مخاطبات	مستغذب	۴۹
۵۷	مختل	مستعمل	۱۲۳
۸۰	مخدوم	مستفید	۸۹
۴۸	مخلص	مسته	۱۵۵
۵۹	مدار	مسلمان	۱۵۳
۶۹	مدایج	مسوده	۵۴
۳۲	مذاهب	مشار الیه	۱۱۷
۵۵	مره بعداخری	مشام	۵۲
۱۳۸	مرحبا	مصاریع	۵۵
۳۱ و ۹۰	مرد	مصاف	۶۸
۱۳۹	مردم بشهر خویش	مصالح	۸۲
۹۷	مرو	مصنوعات کلامی	۳۷
۸۴	مروت	مصیب	۱۱۷
۹۰	مزاوالت	مضاحک	۱۰۷
۵۲	مسامحت کردن	مضحکه	۱۰۷
۸۰	مسامع	مطابقات	۳۵
۱۰۵	مستحاضه	مطبوع	۳۱
۴۹	مستحسن	مطلب ای	۵۸
۳۲	مستحققر	مطلع	۳۹
۸۹	مستخف	مطلع	۳۸

فهرست الفبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

۱۲۰	ممارست	۷۳	معارض
۱۴۷	ممتنع	۷۵	معارف
۱۰۳	مناظره	۴۰	معانی سرد
۷۷	مناقشت	۵۱	معجون
۲۳	مناهج	۱۲۹	معزی
۴۰	منصه	۵۷	مغازلت
۹۲	من یزید	۳۵	مغالطات
۸۴	مودت	۱۲۵	مغرور
۱۴۷	مولد	۳۱	مفردات لغت
۸۶	مؤبدی	۳۲	مفلق
۸۷	مهیمن	۳۱	مقبول
۱۰۹	می افتد	۷۸	مقتل
۴۳	میان در بستن	۲۸	مقدمات
۵۹	می چه گوئی	۳۹	مقطع
۶۰	میراب	۴۸	مقطعات
۱۴۵	نار	۱۲۸	مکابره
۱۱۶	ناقد	۱۱۳	مکارم
۸۳	نایره	۱۰۴	مگر
۷۰	نهایت	۷۲	ملابس
۱۱۶	نحاریر	۱۲۷	ملك
۹۹	نحو	۵۰	ملکه
۱۲۰	نخاس	۱۰۶	ملیح

فهرست الفبائی آنچه در بخش یادداشتهای کتاب شرح شده است

۱۵۲	و جازت	۷۰	نزاهت
۶۹	و جوه	۹۷	نزول کردن
۷۶	و حشت	۱۲۲	نساج
۸۳	و رطه	۷۰	نسب
۶۹	و زرا	۱۵۴	نسرین
۷۷	و زن نهادن	۶۴	نسیب
۷۵	و صیت	۱۵۰	نشگفت
۳۲	و قوف یافتن	۱۱۷	نص
۳۳	و مذاهب شعراء	۳۳	نعوت
۶۰	و من الماء	۹۹	نغز
۱۵۴	و منذ قوله	۵۵	نقد
۱۲۶	و نباید که شاعر	۶۹	نقل
۱۱۶	و هلت	۸۵	نگاهداشت
۱۱۵	و هذا كلام فارغ	۹۱	نمی کند
۱۴۹	و هر آینه	۷۶	نمیچه
۱۲۴	و هر چگونه	۹۰	نمی نماید
۱۰۲	و هلا	۸۹	و اثق
۷۹	و همگنان	۳۲	و اقسام ترکیبات
۵۹	و هی	۱۴۷	و او در میان خون
۱۲۳	و هیأت اجتماعی	۱۱۴	واهی
۴۵	و یجوز و لایجوز	۱۰۱	و بال

غلاطنامہ

صفحہ	سطر	نادرست	درست
۶	۴	معنی	منی
۷	۱	شی	شء
۱۷	۱	طبع	ارباب طبع
۱۷	۳	فرو	فرو
۲۰	۱۱	تغیر	تغیر
۲۳	۲	عبارتی	عبارتی دیگر
۳۱	۹	اتمام	تمام
۳۴	۱	است. (غیاث اللغات)	-
۴۲	۷	از یدا	از یدان
۴۳	۱۰	میزانی	میزوانی
۴۳	۱۱	مهدی	مهدوی
۴۶	۱۷	چہ ، معمول	معمول ، چہ
۴۷	۴	تعمیز	تمیز
۷۳	۱۶	خریداد کر	خریدار کر
۹۵	۱	موضوع	موضع
۱۱۵	۵	طرف	ظرف
۱۱۹	۵	قارسی	فارسی
۱۳۸	۱۹	۳۱	۱۳
۱۵۲	۷	پیش پیش	پیش
۱۵۴	۱۱	فولا	قوله
۱۵۵	۱۵	Shakfa	Shakra
۱۵۹	۲	تجنیات	تجنیسات
۱۵۹	۱۶	تضریح	تصریح
۱۵۹	۲۱	ثقیل	ثقیل
۱۶۳	۸	غت	غت